

نغمه های شاعرانه

مجموعه بهترین آثار لاماتین

ترجمه و نگارش
شجاع الدین شفا

ناشر



« کانون معرفت - تهران - لاله زار »

تلفن ۳۲۴۳۷ - مکتوبی « معرفت »



آلفونس دولامارتین
(مجسمه مفرغی)

فهرست

۳	صفحه	مقدمه چاپ هفتم
۵	»	مقدمه چاپ پنجم
۶	»	شرح حال و آثار لامارتین
۲۴	»	نظریات بزرگان درباره لامارتین
۲۹	»	عقاید شعراً درباره لامارتین
۳۰	»	مجموعه آثار لامارتین
۳۳	»	آثاری که بعد از وفات لامارتین بطبع رسید،
۳۴	»	بیان لامارتین
۳۵	»	خاطرات کودکی
۵۱	»	شرح لامارتین بر قطعه خاطرات کودکی
۵۳	»	آسمان شب
۶۳	»	ابدیت
۷۵	»	شرح قطعه ابدیت
۷۶	»	روح افسرده
۸۸	»	يك قطره اشك
۹۱	»	گور مادر
۹۶	»	شاخه بادام
۹۸	»	شرح لامارتین بر قطعه شاخه بادام
۹۹	»	سرود عشق
۱۰۴	»	شرح بر قطعه سرود عشق
۱۰۵	»	رؤیای عشق
۱۰۹	»	دریاچه
۱۱۴	»	شرح بر قطعه دریاچه

فہرست گراورہا

۱	مقابلہ صفحہ	آلفونس دولا مارتین
۱۰	مقابلہ صفحہ	لامارتین والویر
۱۱	»	اولین عکس لامارتین، سال ۱۸۶۰ء
۵۰	»	نمونہ خط و امضای لامارتین
۵۱	»	بنای معروف بہ سنک الہامدر کنار دریاچہ بورژہ
۶۶	»	بشریت
۸۲	»	خاحوشی
۹۸	»	صغیرہ دافائل
۹۹	»	ماریا آنا الیزا برچہ زن لامارتین
۱۱۴	»	«ہتل شابر»
آخر	»	مجموعہ لامارتین، در کنار دریاچہ «بورژہ»

مقدمه چاپ هفتم

«نغمه‌های شاعرانه» اولین اثر ادبی خارجی بود که توسط من بفارسی ترجمه شد.

از زمانیکه نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۱۶ انتشار یافت، شانزده سال می‌گذرد و برای من جای خوشوقتی بسیار است که در طول این مدت از علاقه و توجهی که از روز اول نسبت بدین کتاب ابراز شده نشد و همچنان این اثر کوچک جانی را که در دلها برای خود باز کرده بود محفوظ داشته است.

هفتمین چاپ این کتاب که اکنون تقدیم شما می‌شود از همه چاپهای گذشته آن زیباتر است و طبعاً قسمت عمده این زیبایی مرهون ناشر با ذوق آن «آقای حسن معرفت» است. تصاویر این چاپ که برای نخستین بار ضمیمه کتاب شده، یادگار سفری است که خود من به «اکس له بن» و «دریاچه بورژ» کرده‌م و یکبار دیگر از نزدیک با این صحنه زیبای یکی از شاعرانه‌ترین عشقهای تاریخ ادب آشنا شدم.

امیدوارم این چاپ تازه «نغمه‌های شاعرانه» بیش از پیش رضایت و توجه خوانندگان عزیز مرا که با وجود دوری ظاهری بسیار بمن نزدیکند فراهم آورد.

دی ماه ۱۳۳۲

شجاع الدین شفا

مقدمه چاپ پنجم

از روزی که نخستین چاپ نغمه‌های شاعرانه انتشار یافت، دوازده سال می‌گذرد. در آن هنگام من هیجده سال داشتم. هنوز زندگانی برای من خود دفتر شعری بود که هر ورق آن با قلم زرین رؤیایها و تخیلات شاعرانه من نگاشته شده بود. هنوز روح من که مانند غالب جوانان درین دوره از زندگانی پرازه‌یجان‌ها و احلام‌مبهم و وصف ناپذیر بود، فرصت آشنائی با تلخیها و زشتیهای عادی حیات نیافته بود. آن زمان، بسیاری از قطعات لامارتین مرا نیز مانند خیلی از خوانندگان من غریبانه خود کرده و گاه نیز گریانده، زیرا این قطعات نماینده آن احساسات سوزنده و مرموزی بود که هر جوانی در دل خود پنهان دارد و غالباً نمیتواند حقیقت آنرا که برای خود او نیز مبهم و تاریک است برای دیگران تشریح کند.

امروز که دوازده سال از آن هنگام می‌گذرد، دیگر از آن تخیلات و رؤیایهای شیرین بجز خاطره‌ای مبهم و در عین حال غم‌انگیز برای من باقی نمانده است. از یکطرف گذشت سالها و از طرف دیگر محیط آشفته مرا با حقیقت فصول کتاب زندگانی که روزی برای من دفتر زرینی مرموز و رؤیای انگیز بود آشنا کرده است.

در این مدت از نزدیک با وطن لامارتین و صحنه‌های زیبای عشق و روزی‌ها و سوز و گدازها و غم و شادیهای او آشنا شدم. دریاچه زیبائی را که روزی شاهد عشق سوزنده او و روزی دیگر ناظر ناله‌های غم‌انگیزش بود دیدم و خلیج دلفریب «ژن» را که زمانی وی در کنار آن یکی از شوز انگیزترین ترانه‌های خویش را سروده بود از نزدیک تماشا کردم. در همان خرابه‌های رم که پادیدار آنها قطعه غم‌انگیز و موثر خود را بنام «سوساری در ویرانه‌های رم» ساخته بود، مانند او عبور لا فیدانه سوسارهای کوچک را از گذرگاه سرداران و امپراتوران نامی مشاهده کردم، و نه فقط پیاد لامارتین بلکه پیادخیام و حافظ آسمانی خودمان افتادم که بسیار قبل از او از بیوفائی جهان سخن گفته بودند.

امروز، وقتی که با این خاطرات، قطعات لامارتین را از نو می‌خوانم بیشتر بزبانی و لطافت آنها پی می‌برم، لیکن دیگر آن هیجان رؤیا آمیزی که بهترین خاطره من از نخستین مطالعه آنها است با این قطعات همراه نیست. بمعذرت هنوز این کتاب کوچک در نزد من بسیار عزیز است، زیرا هر صفحه آن برای من یادگاری فراموش نشدنی از دوره‌ای که برای همیشه سیری شده است همراه دارد. امروز برای من مایه خوشوقتی بسیار است که چاپ تازه‌ای از آن در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد، زیرا با خواندن آن لا اقل خواهند توانست ساعتی چند حقایق تلخ زندگی عادی را در مقابل نیروی جمال و هنر که شاید تنها وسیله تعدیل زشتی‌های زندگانی است، فراموش کنند.

تهران - فروردین ماه ۱۳۲۸ شجاع‌الدین شفا

شرح و حال و آثار لامارتین

آلفونس لوئی دو لامارتین ۱، فرزند شوالیه پیرد و لامارتین و آلکسیس دوریس (که هر دو از خاندان‌های کهن فرانسه بودند) در ۲۱ اکتبر ۱۷۹۰ در شهر ماکون ۲ بدنیا آمد. دوران کودکی در میلی ۳ ملک خانوادگی وی در ۱۴ کیلومتری ماکون که از طرف یکی از اجدادش خریداری و از همانوقت اقامتگاه خانوادگی شده بود بسر رسید، و تا سال ۱۸۰۱ یعنی ده سال تمام لامارتین یک زندگی روستایی که او را تا پایان عمر فریفته زبانیهای طبیعت کرد گذراند. بعدها یعنی تا آخرین روز زندگی نیز این دوره را که بهترین ادوار حیات خویش میدانست فراموش نکرد و پیوسته بردهانش دو کلمه «کودکی» و «میلی» جای داشت.

در ماه مارس ۱۸۰۱ آلفونس جوان که تازه پادشاهن یازدهم گذاشته بود برای تحصیل بشهر لیون رفت. دو سال بعد یعنی در اکتبر ۱۸۰۳، از آنجا به آموزشگاه شبانه روزی «بله» ۴ که توسط ززوجیت‌ها اداره میشد رفت و تا ۱۸۰۸ در آنجا بتحصیل پرداخت. تحصیلات او در این دوره چند ساله وسیع و درخشان بود، و درین ضمن وی علوم ادبی عصر خود را فرا گرفت و توانست با آثار بزرگان گذشته ادبی آشنا شود. شوق و ذوقی که در این دوره بخواندن آثار نویسندگان معروف در او پیدا شده بود، بقدری بود که خود نیز از آن تعجب میکرد. بعدها در این باره نوشت:

«بکر و ز آموزگار میکی از آثار جدید شاتوبریان را بنام «جلال مسیحیت» بدرسه آورده بود. در آنوقت ما عموماً مشتاق خواندن آثار ادبی بودیم.

۱ - Alphonse de Lamartine

۲ - Maçon

۳ - Milly تلفظ صحیح این کلمه «میلی» است، ولی بنا بر اندیشه مشهور

است در این کتاب همه جا «میلی» نامبرده شده است.

۴ - Bellay

قرار شد هر کدام شبی چند آنرا ببریم و بخوانیم . وقتی که نوبت من رسید باطاق خود رفته در بروی خویش بستم و کتاب را گشودم . تمام شب چراغ روشن بود و هنگامیکه سراز خواندن برداشتم آفتاب روز بعد آهسته غروب میکرد . در مدتی که این کتاب نزد من بود چندین بار داستان « رنه » را خوانده بودم .

در سال ۱۸۰۸ لامارتین بیللی باز گشت و تا سپتامبر ۱۸۱۱ در آنجا بسر برد . این دوره سه ساله نیز همچون سنین کودکی آلفونس جوان از بهترین ادوار زندگی او محسوب میشود ، مخصوصاً چون او درین هنگام پابرجا و جوانی گذاشته بود خیلی بیش از دوره پیشین توانست زیبایی طبیعت را دریابد و در برابر عظمت خداوندی که برای خود میشناخت سراجرام فرود آورد . بعدها بیاد این دوره قطعه معروف « خاطرات کودکی » یا بیللی را سرود . در همین سال لامارتین داخل انجمن ادبی شهر ماکون شد و از آن پس گاه بگاه در آنجا شعاری را که بر حسب تصادف سروده بود قرائت میکرد . پیش از ورود بدین انجمن ، لامارتین يك سلسله قطعات دیگر نیز ساخته بود که در حقیقت پایه « تفکرات شاعرانه » او را تشکیل میداد ، ولی وی نسخه این قطعات را در ۱۸۱۰ سوزانید و از آن پس شروع بسرودن قطعاتی جدید کرد . در سال ۱۸۱۶ لامارتین دارای چهار کتاب شعر بود که میخواست آنها را پیایی بچاپ برساند .

درین هنگام بهترین سنین عمر لامارتین یعنی دوران بیست سالگی او فرا رسیده بود . اما طبع حساس او و حزن طبیعی که از آغاز حیات در نهادش سرشته شده بود نیگذاشت ایندوره را با شور و حرارتی که از خصائص آنست بسزبرد و همانگونه که لازمه مردان بزرگ است ، لامارتین نیز همچون معارف معاصر خود : ناپلئون ، شاتوبریان ، گوته ، ویکتور هوگو و غیره سنین جوانی را

René (۱)

(۲) بطوریکه بعد خواهیم دید لامارتین تاریخ حقیقی شروع دوران

شاعری خود را ۲۰ ژانویه ۱۸۲۵ یعنی روز آغاز ژولین میدانه (رجوع

بهضعات ۱۴ و ۱۵)

باسودی و تشنگی گذرانید . بعدها در یکی از قطعات «تفکرات» خطاب به
آلفردموسه چنین نوشت :

«من نیز مانند تو در جوانی پیر بودم و در یست سالگی سردی و افسردگی
مردان سالخورده را داشتم . من نیز چون تو شبها را در پای چراغ بروز
میاوردم و روزها در میان جنگلها بشام میرسانیدم ۱۴۰۰

در سپتامبر ۱۸۱۱ لارماتین مأموریتی در ایتالیا یافت و بدان سوهازم
گردید و تا مه ۱۸۱۲ در آنجا بود . در این سال درسفری که بناپل کرد با دختر
چوانی بنام «گرازیلا» ۲ آشنا شد که یکباره ملک دلش را تصاحب کرد
و با مرک خود احساسات لطیف شاهر جوان را که مستعد تحریک بود بشدت
برانگیخت . بعدها هرگز یاد گرازیلا از دل لارماتین بیرون نرفت و همین باعث
شد که در سال ۱۸۴۴ وی اثر ادبی زیبا و جذاب خود «گرازیلا» را بیاد او انتشار دهد .
در مه ۱۸۱۲ فرانسه بازگشت و تا آوریل ۱۸۱۴ در میلی بسر برد .

پس از ۳۰ آوریل این سال که ناپلئون بناپارت شکست خورده جزیره ایل
تیمید شد و لومی هجدهم فرانسه بازگشت ، لارماتین نیز شغل نسبتاً مهمی
یافت و در پادگان شهر «بووه» بخدمت مشغول شد . یکسال بعد یعنی در فوریه
۱۸۱۵ که امپراطور باریگر فرانسه آمد لارماتین نیز دست از کار کشیده و بسویس رفت
بازگشت ناپلئون ، گذشته از لارماتین خیلی از شعرا و نویسندگان معروف
را که در رأس آنها شاتوبریان مخالف مشهور اوجای داشت از پاریس و
فرانسه دور ساخت و بکشورهای دیگر فراری کرد .

پس از جنگ واترلو که در آن سرنوشت قطعی «هیزمشکن بزرگ
اروپا» ۳ معلوم شد ، شاتوبریان و لارماتین وعده زیادی از دیگر مردان ادب
و سیاست به همراه لومی هجدهم بازگشتند .

در اکتبر سال ۱۸۱۶ لارماتین که تازه پا به یست و هفتمین سال عمر
نهاده بود بدر کبندی سخت دچار شد ، چنانکه عموم اطرافیان همچون خود او
از حیاتش مأیوس گشتند . در این هنگام لارماتین بخیال سرودن عظمه «هرمی
شاعر» افتاد ، ولی قبل از اتمام آن پزشکان او را برای بهبودی برفتن در محل

(۱) تفکرات جدید شاعرانه ، «با سخا شعرا مسیود و موسه» ، سال ۱۸۳۰

(۲) Graziella ، تلفظ صحیح این کلمه «گرازیلا» است ، ولی در

این کتاب چنانکه مصطلح است گرازیلا گفته شده است .

(۳) اصطلاح ویکتور هوگو .

آبهای مقدنی آکسن له بن دعوت کردند و او بدانشا عازم گردیده، کسبی بعد در میان یافت.

چند روز پس از ورود بدانشا، شاعر جوان با ژنی طنناز و ژنیا موسوم به «مادام ژولی شارل» که او نیز برای درمان خود به آکسن له بن آمده بود ملاقات کرد و در همین دیدار بود که بزرگترین عشق دوران حیات لامارتین پدید آمد و شاعر جوان که در دیدار نخستین دل و دین باخته بود، دست از همه چیز بشت و یکسره بدو پرداخت.

بعدها بهترین ایام زندگانی خود را همان روزهای محدودی دانست که در آکسن له بن با این زن زیبا گذرانیده بود. در همین موقع بود که لقب «الویر» را که نمونه منتهای علاقه او بر وی بود بر وی نهاد.

چند روز بعد لامارتین با چشمی اشکبار بترک دلدار گفت، لیکن دوران هجران کوتاه بود و یکسال بعد در پاریس باردیگر بدیدارش نائل گشت (۱۸۱۷). افسوس که این بار سخت ترین مصائب در کمینش نشسته بود، و از آنجا که هرگز نیایست این شاعر حساس روزی چند بخوشی بگذراند، یکماه پس از آن یعنی در ۱۸ دسامبر ۱۸۱۷ معشوقه طنناز و مهربانش بر اثر بیماری سل روی از جهان بیوشید و همچون گلی که سر باز نکرده پژمرده شود. در بهترین ایام جوانی در آغوش خاک جای گرفت و لامارتین را تا آخر عمر بفرق خویشتن مبتلا ساخت.

ضربتی که ازین واقعه بر روح حساس شاعر جوان وارد آمد بدین زودبها در زمان پذیر نبود، حتی در روزهای نخستین چنان روح او آشفته و مشوش بود که هر لحظه بیم مرگش میرفت.

بعدها که بشهر خویش بازگشت، بر اثر حزن و غمی که بردش حکومت میکرد نخستین اثر خویش را بنام تراژدی «شاعول» ۳ که در سراسر آن باطن و اندوه بمتحد درجه نمودار بود و آشفته گی دزونی نویسنده زام جسم مینمود انتشار داد (۱۶ آوریل ۱۸۱۸)، و این پس او را وادار کرد که نوشتن چندین تراژدی دیگر را آغاز کند.

۱ - Madame Julie Charles

۲ - Elvire

۳ - Saul، پسر یهود

در همان وقت بنگر سرودن يك سلیله داستانهای منظوم رزمی نیز افتاد که نخستین آنها قطعه «کلوویس» ۱ بود و لامارتین از نوامبر ۱۸۱۸ تا فوریه ۱۸۱۹ بدین منظومه مشغول بود ، لیکن پس از اتمام آن فکر سابق خود را که سرودن منظومات رزمی و مذهبی بود ترك گفت و بنگارش دو داستان دیگر ازین قبیل اکتفا کرد.

در بهار سال ۱۸۱۹ در شهر شامبری ۲ با يك خانم انگلیسی جوان و نروئندی نام «ماریا آنا الیزا برچ» ۳ ملاقات کرد و این بار قلب حساس خود را که میبایست هرگز بی عشق و بی یاس نباندد و پیوست و او را «سومین الویر» لقب داد .

بعدها که بر اثر همین عشق ازدواج کرد (۶ ژوئن ۱۸۲۰) حسن اخلاق و لطافت طبع این خانم زیبا که از هر حیث با روح حساس و شاعرانه لامارتین هم آمیگی داشت از مؤثر افتاد و زندگانی سعادت مندی برایش فراهم ساخت ، اگر بتوان برای او زندگانی سعادت مندی قائل شد.

ماه مارس ۱۸۲۰ تاریخی بود که میبایست بزرگترین اثر ادبی لامارتین و یکی از بزرگترین شاهکارهای شعر فرانسه با وجود گذاردن و از آن پس لامارتین در عداد مهمترین شعر اوشاید سر سلسله سخن سرايان فرانسه قرار گیرد ، زیرا در همین ماه بود که کتاب مشهور او بنام «تفکرات شاعرانه» ۴ انتشار یافت و بدست مردم رسید . انتشار تفکرات شاعرانه در حقیقت صلابت انقلاب ادبی جدیدی در فرانسه و حتی در ادبیات اروپائی بود .

فردای روز انتشار آن که این منظومه بدست ویکتور هوگورسید و یکتروزه تمام آنرا خواند و فریاد زد: «بالاخره فرانسه توانست بداهتن يك دیوان شعر حقیقی افتخار کند» .

چند روز پس از انتشار این منظومه از هر گوشه و کنار توده مردم برای

(۱) Clovia سردار و جنگجوی بزرگ «کل» و مؤسس حکومت فرانک

در قرن پنجم میلادی .

(۲) Chambéry ، شهر کوچک فرانسه در کنار دریاچه بوژه .

(۳) Maria Anna Eliza Birch .

(۴) Les Méditations Poétiques

خواندن آن هجوم آوردند و نامی صحبت آن قل کلبه مجالس گردید آلتون شه
درین باره مینویسد :

« این کتاب عجیب کسی پس از انتشار مردم را در روسیه بجان هم
انداخت؛ کلیه اهیان در حال برای بودن چند نسخه از آن که بدانجا رسیده
بود با هم گیر و دار داشتند ، و هر کس حاضر بود صدها برابر برای
آنرا خرج کند تا یک کپی از روی آن بردارد. مخصوصاً خانهای روسیه داشتن آن
را بالاترین افتخار خویش میشمردند. خوشبخت کسی که یک جلد تفکرات شاعرانه
در اختیار داشت ، زیرا از همان وقت راه اشتها و موفقیت بروی او گشوده بود .
چنین استقبالی از تفکرات شاعرانه بی علت نبود .

تالیران که در تمام عمر به مخالفت با شعر و شعرا مشهور بود در نامه ای
که به **پرنس دو تالمون** مینویسد در این باره چنین میگوید :

« پرنس ، پیش از اینکه با طاق خواب روم کتاب کوچکی را که دیروز
بن امانت داده بودید برایتان پس میفرستم . اگر میخواهید بدانید این کتاب
چه اثری در من کرده است ، کافی است بشما بگویم که من سراسر شهرا در
بای چراغ بیدار بودم تا بتوانم زودتر آنرا تمام کنم و یکبار دیگر بخوانم .
من پیغمبر نیستم و بنابراین نمیتوانم اثر این شاهکار را در میان عامه برایتان
پیش بینی کنم ، لیکن در مورد خودم که قضاوت می توانم کرد ، باید بگویم
که تا کنون هیچ اثری مرا چنین متقلب نساخته بود . این کتاب یک شاهکار
ساده نیست ، معجزه است ! در این باره باز هم صحبت خواهیم
کرد . »

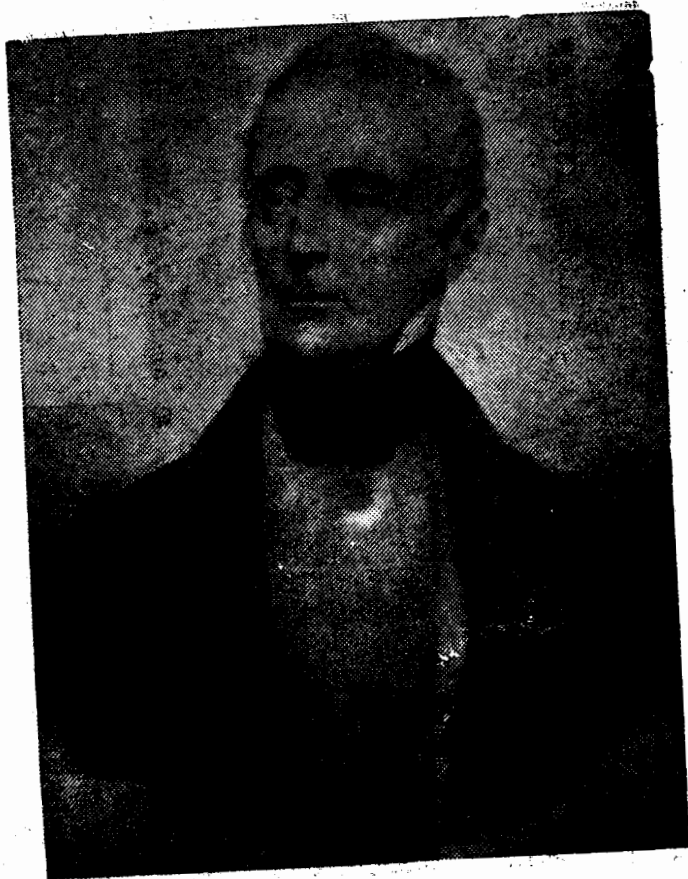
چنانکه گفته شد لامارتین تا سال ۱۸۱۰ یک سلسله قطعات منظوم
ساخته بود که در این وقت آنها را سوزانید و سپس دوباره آغاز نگارش کرد
و اینکار را تا ۱۸۱۶ ادامه داد. گرچه این قطعات در تفکرات شاعرانه او نیست ،
لیکن همانها را میتوان نخستین افکار ایسی کتاب بشمار آورد . از سال
۱۸۱۶ بعد روح حساس لامارتین پیوسته در جنب و جوش بود و تنها هر کی
لازم داشت که این احساسات سوزنده را یکباره برانگیزد و بدان صورت
خارجی بگشاید .

این محرک در سال ۱۸۱۷ بدست او افتاد. کدام چیز بیش از مرک زنی
که لامارتین در زندگانی بالاتر از همه دوستش داشت و در مرک او نیز سخت تر



لامارین (در بیست
سالگی) و معشوقه
اومادام ژولی شارل
(الویر)





اولين عكس لامارتين ، سال ۱۸۶۰

از همه اشك ريخته بودمی توانست او را تحريك كند ؟ مرك مادام ژولي شارل در جوانی و در او ان طفيان احساسات لامارتين ، ضربتی بود كه بنای افكار او را يكباره درهم ريخت و بنياد احساساتش را متزلزل كرد. هفته ها و ماه های متوالی شاعر جوان در فراق محبوبه مهربان اشك ريخت و ناليد . اين اشكها و آه ها اندك اندك با هم در آميخت و بصورت « تفكرات شاعرانه » درآمد. از اين قرار تنها مرك يك زن جوان باعث شد كه كشور فرانسه صاحب یکی از بزرگترین شاهكارهای نظم جهان گردد .

قلب شكسته و ستم دیده بیرون می آید ، شكوه هایی است كه يك دل پر شور « تفكرات شاعرانه » در حقیقت شعر نیست ، ناله هاییست كه از يك وحساس از جور طبیعت میکند . هیچكس بجز الویر لامارتين نمی توانست غم انگیزترین احساسات بشری را چنین در درونش برانگیزد ، و هیچكس بجز لامارتين قادر نبود اين احساسات را بدینسان بر صفحه كاغذ آورد . در حقیقت سراینده اشعار تفكرات شاعرانه لامارتين نیست ، زنی است كه در فصل جوانی روی از جهان گردانید و در آغوش خاك جای گرفت تادلی حساس را بشور افكند و اشعاری را كه جز در چنین مورد سروده نمی توانست شد بیافریند .

عده معدودی از قطعات تفكرات نیز پیش از فوت مادام شارل سروده شد ، لیكن در آن عده آن لطافت و حزنی كه در قطعات سالهای ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹ دیده میشود ، نیست .

چطور شد كه لامارتين برای اين قطعات نام تفكرات را اختیار كرد ؟ باید گفت كه درين انتخاب وی مرهون چند كتاب بود كه در رأس آنها « تفكرات فلسفی » ۱ دکارت و « تفكرات مذهبی » ۲ مالبیرانش و بوسوئه را نام میتوان برد . شاید هم بیش از هر دوی اینها در تحت نفوذ كتاب معروف « ویرانه ها » یا « تفكر در اساس انقلابات » ۳ ولتی قرار گرفته بود . شاید نیز در اختیار این نام كتاب « تفكرات » جیمز هر وی انگلیسی (۱۷۷۰) تأثیری داشت ، لیكن در طرح اصل كتاب چنانكه خود او میگوید يك كتاب بیش از همه موثر بود و آن « رنه » شاتوبریان بود . لامارتين كه خود نمونه مجسم رنه و از تیپ روسو ، كوته و

Méditations Philosophiques (۱)

Méditations Religieuses (۲)

Les Ruines, ou Mébitations sur les Bases (۳)
des Révolutions

شاتو بریان بود که از این کتاب بیش از همه استفاده برد، و بعد همان افکار را بصورتی زیبا تر در «تفکرات» خویش که بعقیده برخی اسمش هم اقتباس از کتاب رنه است جای داد. لامارتین برای انتخاب نام این کتاب مدتی مابین دو کلمه **Méditations** و **Coutemplations** مردد بود. لیکن بالاخره اولی را انتخاب کرد و بعدها ویکتور هوگو اسم دومی را بروی یکی از کتابهای خود نهاد. تفکرات شاعرانه بگفته خود لامارتین در ۱۳ مارس ۱۸۲۰ انتشار یافت، لیکن عده ای از محققین منجمه مسیولانسون استاد ادبیات دانشگاه پاریس تاریخی بین ۴ و ۱۱ مارس برای نشر آن تعیین کرده اند، و بهترین سندشان نامه ای هفتگی است که در همانوقت توسط کتابفروشی معروفی بنام «مجموعه کتب فرانسه» انتشار می یافت و در روز ۱۱ مارس نشر آنرا خبر داده بود. اساساً این نکته مسلم است که لامارتین همیشه در تعیین تواریخ اشتباه کرده. شاید نخواسته است هرگز خود را مقید بحفظ کردن تاریخ صحیح نماید. چند روز پس از انتشار این کتاب لوئی هیجدهم نیز آنرا خواند و فریفته اش شد. لامارتین خود در این باره در نامه ۲۳ مارس ۱۸۲۰ خویش بدوستش ویریو ۱ مینویسد: «علیه حضرت لوئی هیجدهم نیز این اثر را خوانده و پسندیده اند. تمام رجالیکه پیش از این باشعر مخالفت داشتند منجمه مسیو تالیران، مسیوموله، مسیومونیه، مسیوپاسکیه و غیره اکنون آنرا میخوانند و تمجید میکنند».

چند روز بعد از طرف وزارت کشور يك كلکسیون کامل آثار ادبی فرانسه تالیف دیدرو ۲ بدو هدیه شد و لامارتین برای نخستین دفعه مجبور شد هدیه ایرا بپذیرد.

۱ - **Virieu** صمیمی ترین دوست لامارتین بود که نامه های بسیار از آن دو در دست است. لامارتین کتب خود را قبل از همه کس برای ویریو میفرستاد تا پیش از طبع نظریات او را نیز در آنها رعایت کرده باشد.

۲ - **Firmin Didot** دانشمند بزرگ فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۷۶) صاحب کتاب فروشی معروفی بود که در قرن نوزدهم شهرتی بسزا داشت. فیرمن دید و نخستین کسی بود که تفکرات لامارتین را طبع کرد، لیکن خود قبلاً پیش بینی کرده بود که این کتاب را حتی يك نفر نیز نخواهد خرید. معروف است که وی نخستین باری که کتاب لامارتین را برای چاپ خوانده بود فریاد زده بود: «عجب! این بهیچ چیز شباهت ندارد».

در اوایل آوریل همانسال، یعنی ۱۵ روز پس از انتشار طبع اول، طبع دوم و یکماه بعد طبع سوم این کتاب منتشر گردید.

در اول سال ۱۸۲۲ هشتمین طبع، و در ۱۸۲۳ نهمین طبع آن بدست مردم رسید و در ضمن این تجدید طبعها لامارتین ۷ قطعه دیگر بر کتاب افزود. در طبع ۱۸۴۹ مجدداً ۱۰ قطعه تازه اضافه کرد و رویهم تفکرات شامل ۴۱ قطعه شد.

در اواخر مارس ۱۸۲۰ لامارتین که شهرتی فراوان یافته بود بست دیری سفارت فرانسه در ایتالیا منصوب گردید و به ناپل روانه شد، و در ششم ژوئن همان سال چنانکه گفتیم با مادموازل برج عروسی کرد.

در فوریه ۱۸۲۱ در رم پسری یافت و بدو دلبستگی بسیار ابراز داشت، افسوس که عمر او چون دوران سعادت شاعر کوتاه بود، و چون مقدر بود هرگز زنگ غم از دل این شاعر حساس زدوده نشود، کودک معجوبش در دسامبر ۱۸۲۲ بمرد و مصیبتی تازه بر مصائب پدرش بیفزود. لیکن غصه این مرگ پیش از آن باتولد دختری زیبا تاحدی جبران شده بود و لامارتین این دختر را که میبایست بعدها بامرگ خویش پدر را تا آخر عمر دلشکسته سازد بیاد دومین الویر خود (مادام ژولی) ژولیا نام نهاد.

در فوریه ۱۸۲۱ لامارتین بفرانسه بازگشت و در هنگام ورود خبر مرگ امپراتور بزرگ فرانسه را در جزیره سنت هلن بشنید. فوت این مرد بزرگ با آنکه لامارتین در دوره حیاتش او را دوست نمیداشت، در او بسیار اثر کرد، و در پی همین تأثر وی قطعه بنایارت یا گوریك جنگجو ۲ را که از بهترین قطعات مفصل تفکرات جدید اوست مرود. تاریخ سرودن این قطعه را خود لامارتین بهار سال ۱۸۲۱ میداند، لیکن در حقیقت آن را در ژوئن ۱۸۲۳ درسن پوان شروع کرد و در اوت ۱۸۲۳ در اکس له بن پایان رسانید. در سال ۱۸۲۲ از فرانسه بانگلستان رفت و چندی بعد باز گردید. از

Julia- ۱

Bonparte, ou Le Tombeaud'un Guerrier- ۲

۱۸۲۳ تا ۱۸۲۵ گاه در پاریس و گاه در ملک شخصی خود در سن پوان بسربرد و در این مدت مشغول سرودن و تکمیل تفکرات جدید و مرک سقراط بود که هردو از آثار بزرگ او محسوبند.

در ۱۹ سپتامبر ۱۸۳۲ منظومه طویل و معروف *هرک سقراط* که لامارتین بگفته خود شش سال در باره آن اندیشیده بود انتشار یافت. هشت روز بعد یعنی در ۲۷ سپتامبر کتاب تازه ای بنام *تفکرات جدید شاعرانه* ۲۴ بطبع رسید که متمم تفکرات نخستین گردید و لامارتین حق طبع آنرا به ۱۴۰۰۰ فرانک فروخته بود. این کتاب شامل ۱۶ قطعه بود که بعضی از آنها عشقی و خطاب بمادام دو لامارتین، برخی مدح و ستایش، قسمتی مربوط به الویرهای او «گرازبلا و مادام ژولی شارل» و بالاخره غده زیادی نیز متعلق بمخاطرات جوانی او بود.

کتاب تفکرات جدید با آنکه نسبتاً اهمیت اثر پیشین را نیافت، باز باحرارتی سرشار استقبال گردید و چندین بار چاپ آن تکرار شد.

در آوریل ۱۸۲۴ *لرد بایزون* ۳ شاعر بزرگ انگلیسی که لامارتین در تمام عمر از ستایش کنندگان او بود در جوانی بمرد و لامارتین را دچار حزن و غمی کرد که بی شباهت باندوه گونه پس از مرگ شیلرن بود. در این ماه وی بیاد او منظومه «آخرین سرود زیارتگاه هارولد» را که مربوط بیکى از قطعات بایرون بنام جایلدهارولد بود انتشار داد. این قطعه معروف که از قطعات خوب لامارتین است در عین حال هم ادبی، هم فلسفی و هم تاریخی است و در آن لامارتین قدرت ادبی خود را بار دیگر بشبوت رسانیده است.

۱- La mort de Socrate

۲- Les Nouvelles Méditations poétiques

۳- Byron شاعر معزوف و متجدد انگلیسی، دارای آثاری بسیار

مشهور از قبیل *Don Juan* و *Child Harold's pilgrimage*

لامارتین در چندین جا علاقه تامی را که بدین شاعر داشته بصورت مختلف نشان میدهد، و حتی از ملاقات با او در سفر لندن گفتگو میکند، لیکن این امر کمی مشکوک بنظر میآید. بایرون در جنگی که یونانیها در فاصله سال های ۱۸۲۳ و ۱۸۲۵ با عثمانیها کردند شرکت جست و در نزدیک شهر میسولونگی مرد و در موقع مرگ فقط ۳۶ سال داشت. لامارتین قطعه «امداد برای یونانی ها» را به یاد او سروده است.

۴- Le dernier Chant du pèlerinage d'Harold

در اول آوریل سال ۱۸۳۰ لامارتین رسماً عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد و این انتصاب افتخار جدیدی بر افتخارات سابقش بیفزود . در آن موقع آکادمی فرانسه دارای عضو مشهوری مانند شاتوبریان بود ، و عضویت لامارتین در آن انجمن استادان نظم و شرفراanse را تکمیل کرد . بعدها در نتیجه مساعی لامارتین و شاتوبریان و مخالفت آنها با دیگر اعضای آکادمی ، ویکتور هوگو نیز توانست داخل فرهنگستان گردد . خود او در این باره مینویسد : « در حین مشاجرات فرهنگستان ، پیوسته افسوس میخوردم که چرا آراء را همواره از روی تعداد میسنجند و بارزش رأی دهندگان کاری ندارند ، زیرا اگر چنین نبود ارزش يك رأی لامارتین در مقابل کلیه آراء مخالف برای تصویب ورود من کافی بود . »

در ژوئن همان سال ، یعنی قریب سه ماه بعد از ورود به آکادمی ، لامارتین دومین اثر مهم خود « آهنگهای شاعرانه و مذهبی » ۱ را انتشار داد که یکبار دیگر شهرتی نظیر آنچه پس از طبع تفکرات شاعرانه یافته بود برایش فراهم کرد .

دقایق و ظرائف فراوان ادبی ، شیرینی احساسات و افکار ، لطافت بی نظیر آهنگها و جملات این کتاب ، بلافاصله آنرا شایسته استقبال پرشور مردم قرار داد .

کتاب « آهنگهای شاعرانه و مذهبی » بچهار جلد تقسیم میشود که بی نظم و ترتیب سروده شده و بهنین شکل نیز بطبع رسیده است . از هنگام انتشار تا کنون این کتاب صدها بار بشکال و قطعهای مختلف انتشار یافته و سالی نیست که طبع آن با وضعی بهتر و کاملتر تکرار نگردد .

پس از انتشار « آهنگهای شاعرانه و مذهبی » لامارتین تا مدتی سرگرم امور سیاسی بود ، زیرا اوضاع فرانسه از هر سو در هم شده بود و هر آن بیم انقلاب و شورش تازه میرفت . بالاخره پیش بینی ها صورت وقوع یافت و در سوم ژوئیه ۱۸۲۹ از طرف دولت دو پولینیا ۲ حکومت لوئی فیلیپ که بحکومت ژویه موسوم شد اعلام گردید .

در نتیجه این واقعه ، عده زیادی از بزرگان فرانسه ، منجمله مردان

۱ - Les Harmonies Poétiques et Religieuses

۲ - Duo de Polignao پسردوش دو پولینیا مرد سیاسی معروف

فرانسه در زمان شارل دهم ، واضع قوانینی بنام Ordonnance که مسبب حکومت ۳۰ ژویه گردید .

ادب آن از قبیل شاتوبریان و لامارتین از کارکناره کردند و شاتوبریان در همین موقع کتابی نیز در این باره انتشار داد که مایه مناقشات مطولی گردید.

سال بعد در همین وقت لامارتین داوطلب وکالت در پالمان فرانسه شد لیکن در قصد خویش توفیق نیافت، و در همین ماه دو کتاب «پاسخ به نمزیس» ۱ و «حکومت عقلی» را منتشر کرد.

پس از مدتی بخیال مسافرت بکشورهای شرق و تحقیق در روحيات ملل مختلف آنجا افتاد و بالاخره در ژوئن ۱۸۳۲ با اتفاق زن و دختر محبوبش ژولیا که ده سال داشت در بندر ماریسی با بکشتی نهاد و بسوی عثمانی و فلسطین روان گردید. در مدت چند ماهی که مشغول سفر بود، همواره با احترام شایانی از طرف دول مختلف استقبال شد، و در این مدت خاطرات خوبی از میهمان نوازی شرقیها و آداب مسلمین پیدا کرد.

بالاخره در نوامبر سال ۱۸۳۳ به بیروت رفت و در آنجا بقصد اقامتی چند ماهه سکنی گزید. افسوس که طبیعت یکبار دیگر ضربت موحش خود را بر روح حساس لامارتین که از چندی باینطرف اندکی از درد و غم کناره جسته بود وارد آورد و در ششم دسامبر همین سال دخترک زیبایش ژولیا را از جنگش در ربود و در آغوش خاک جای داد.

مرک ژولیا که نوگل امید پدر و مادر و از سالیان دراز فصل مشترک سعادت آندو محسوب میشد، چنان در روح لامارتین وزن جوانش اثر کرد که تاملاتی هر دو آرزو داشتند خود نیز چشم از جهان بپوشید و بژولیا پیوندند. بر اثر این واقعه لامارتین تاملاتی نسبت بهمه چیز حتی نسبت بوجود خداوند بدین شد و این بدینی و تأثر از قطعاتی که در این مدت سروده است بخوبی هویدا است.

در سپتامبر ۱۸۳۲ شاعر ستم دیده بقصد فرانسه بیروت را ترک گفت و در آخر این سال که برای او سالی شوم بود بار دیگر بکشور خویش پانهاد. هنگام ورود فهمید که در غیبت خویش از طرف اهالی شهر برك بنماینده گی مجلس انتخاب شده است، لذا در ژانویه ۱۸۳۴ وارد پارلمان شد و از آن بعد بگفتگوها و مناقشات پارلمانی پرداخت.

از ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۷ دوران آسایش و نویسندگی لامارتین است. در این ۱۲ سال آثار خیلی معروفی از این شاعر بزرگ پی در پی انتشار یافته و بدست مردم رسیده است که هر يك بنوبه خود زیبا و دلنشین است. مهمترین آنها بترتیب انتشار چنینند:

سفر مشرق ۱ که مجموعه مشاهدات و خاطرات او در کشورهای شرقی است (۱۸۳۶)، ژوسلن ۲ (فوریه ۱۸۳۶)، سقوط يك فرشته ۳ (۱۷۳۸) منتخباب شاعرانه ۴ (۱۸۳۹)، مارسیز صلح ۵ (۱۸۴۱) گرازبلا (۱۸۴۳) و تاریخ ژیروندن ها ۶ (۱۸۴۷).

معروفترین کتابهای این دسته «ژوسلن» و «سقوط يك فرشته» است.

کتاب ژوسلن از اهرحیت در ردیف شاهکارهای ادبی بزرگ فرانسه قرار دارد و کمترین اثری از لامارتین است که تا این اندازه بطبع رسیده و انتشار یافته باشد. ژوسلن یا «خاطرات يك روحانی» در حقیقت داستان طولی است که بصورت نظم درآمده و يك مقدمه، نه فصل، دو نتیجه و يك ضمیمه قسمت گردیده است. لامارتین این کتاب را در سال ۱۸۲۶ یعنی ده سال پیش از انتشار آن آغاز کرده و خود روز شروع آنرا روز آغاز حقیقی دوران شاعری خود میدانند. در نامه‌ای که بعدها بدوستش ویرینو نوشته است چنین میگوید:

«شنبه بیستم ژانویه ۱۸۱۶، شاعری نافذ که از آسمان تاییده بود مستقیماً بقلب من فرود آمد و آنرا روشن ساخت! بلافاصله حس کردم که يك شاعر بزرگ شده‌ام ...» و يك هفته بعد دو باره چنین می نویسد: «اکنون

۱ - Le voyage en Orient.

۲ - Jocelyn.

۳ - La Chute d'un Ange.

۴ - Les Recueils poétiques.

۵ - La Marseillaise de la paix.

۶ - Histoire des Girondins. ژیروند ها و مونتانینار نهاد و دسته

مشهور انقلاب کبیر فرانسه بودند که بعدها افراد دسته اول در زیر ساطور انقلاب جان سپردند، و لامارتین شرح آنرا بالحنی ماهرانه و مؤثر بنگارش درآورده است.

هشت روز است که خویشان را بانقلابی عجیب دچار می بینم ، میخوامم دائما بگویم و بنویسم . در این مدت به نگارش شرح حیات خویش شروع کرده ام ، اگر حقیقتاً حیاتی داشته باشم ! این کتاب قطعه ایست به وسعت طبیعت ، بلطافت قلب بشر و بلندی آسمان ...» و این داستان همانست که بعد ها ژوسلن نام گرفت .

ژوسلن در حقیقت شرح حیات خود لامارتین است که بلباس عاریت در آمده است . سنت بوو مقدم معروف درین باره میگوید: « برای آنانکه صمیمانه بدانستن داستان حیات لامارتین علاقمندند ژوسلن کتاب بس سودمندی است . ژوسلن در حقیقت لامارتینی است که اندکی تغییر محیط داده و کمی نیز بر خاطرات خود افزوده است » .

در فوریه سال ۱۹۳۶ که مصادف با صدمین سال از لشار ژوسلن بود در یکی از مجالس ادبی که بیاد بود این واقعه برپا شد ژوسلن را بهترین اثر نظمى فرانسه در قرن نوزدهم محسوب داشتند . یکی از ادبای معاصر دکتر **سیمون رش** ، در یکی از جلسات اظهار کرد : « اگر هر قرن بتواند چنین اثری بجامعه بشری تقدیم دارد ، جامعه حق دارد ازین سرمایه بی همتا بر خود افتخار کند » .

بهتر است عقیده خود لامارتین را نیز در اینخصوص ضبط کنیم . او خود در نامه ای که در سال ۱۸۳۱ بدوست صمیمیش ویریومینویسد چنین میگوید : « اکنون من بنگارش خاطرات يك کشیش مشغولم . این کتاب تنها شاهکار حیات من خواهد بود . میتوانم بگویم که تا با امروز چنین کتابی نوشته نشده است ، زیرا اینداستان منظومه ایست که میتوان آنرا حماسه روحی بشر نام نهاد . »

ژوسلن در هفدهم نوامبر ۱۸۳۵ پایان رسید و در فوریه ۱۸۳۶ انتشار یافت . این کتاب رویهم رفته شامل هشت هزار شعر است .

سقوط يك فرشته نیز از آثار مهم لامارتین است که چندان پای کم از ژوسلن نیآورد ، ولی البته ارزش ادبی آنها تفاوت دارد . این کتاب بر ۱۵ فصل ، يك نتیجه و يك مقدمه تقسیم شده است .

داستان « **گراز یلا** » که شرح نخستین معاشقات لامارتین است ،

معلق بایامی است او بانخستین الویر خود در شهر ناپل گذرانیده است .
فرانسویها در وصف این کتاب با آنکه قهرمان آن يك دختر ایتالیائی است
می گویند : « گرازیلا از خود لامارتین فرانسوی تراست ! » و این میرساند
که لامارتین این کتاب را به فرانسه ای بسیار زیبا و روان به نگارش در
آورده است .

بالاخره تاریخ مفصل ژیر و نندن ها که بشش جلد تقسیم میشود آخرین
نشریه دوره دوازده ساله فوق الذکر است .

پس از این دوره لامارتین یکباره تغییر روش داد ، بدینمعنی که در
سال ۱۸۵۸ وجهه سیاسی خود را که از ۱۸۳۴ احراز کرده بود تقویت بخشید
و رسماً وارد درگیرودار انقلابی شد .

یکی از بزرگترین نطقهای او در ایندوره نطقی است که در ۲۵ فوریه
۱۸۴۸ برضد پرچم سرخ سوسیالیست ها ایراد کرد و نتیجه آن هیجان عامه بر
ضد ایندسته بود که منجر بفرود آمدن پرچم سرخ گردید .

در مارس همین سال باتفاق لدر و رولن حکومتی بنام حکومت موقتی
تشکیل داد که اوضاع فرانسه را سرو صورتی بخشید ، و بدین ترتیب معناریاست
کشور را در دست گرفت .

در آوریل و مه این سال در انتخاباتی که بعمل آمد لامارتین از طرف
ده ایالت مهم نامزد و کالت گردید و دربارلمان فرانسه برترین اکثریت را
بدست آورد و پس از آن پی در پی پیشرفتهای سیاسی تازه نائل شد و مقام
او بیش از پیش استوار گردید . هنگام انتخابات رئیس جمهوری تقریباً برای
هیچکس شکی در موفقیت او باقی نمانده بود . لیکن در دسامبر ۱۸۴۸ که
موقع شروع این انتخابات بود ، ناگهان رقیبی تازه قد علم کرد که نامش
سرعت در دهانها افتاد و در اندک مدتی کلیه دلها بسوی او گرائید . این رقیب
جدید شارل لوئی ناپلئون بناپارت ، برادر زاده ناپلئون بزرگ بود که
بعدها لقب ناپلئون سوم گرفت و بالاترین حربه او سابقه و نفوذ بزرگترین
فرد خاندانش بود .

بالاخره روز ده دسامبر ۱۸۵۸ که نتیجه انتخابات معلوم شد
لامارتین در مقابل میلیون ها رأی ناپلئون سوم ۱۸۰۰۰ رأی بیشتر
نداشت ، و این شکست انکار ناپذیر بزرگترین شکست سیاسی او در دوران
حیاتش بود .

در دوم دسامبر ۱۸۵۱ که ناپلئون سوم با کودتای معروف خویش

عمر جمهوری دوم فرانسه را پایان داد، لامارتین نیز دست از کلیه کارهای دولتی برداشت و از مقام خویش کناره گرفت.

از این بی‌عددوران پر مشقت و حزن آمیزی او آغاز میشود. در این دوره شاعر بزرگ فرانسوی که ثروتی چندان نداشت، ناگزیر بود برای امر معاش شب و روز چیز بنویسد و «از راه قلم زندگی کند»، و هر چند از آن پس حیات لامارتین چیزی بجز رنج و اندوه دائمی نبود، معذاهمین درد و غم بود که فرانسه را دارای بهترین آثار ادبی خویش کرد.

کتابهایی که از سال ۱۸۴۹ تا هنگام مرگ او انتشار یافته اند، عبارتند از:

رفائل ۱ «۱۸۴۹»، رازها ۲ «۱۸۴۹»، رازهای جدید ۳ «۱۸۵۱»
(که هر سه شرح زندگانی خود او است)، سنگتراش سن پوان ۴ «۱۸۵۱»،
تاریخ ارتجاع ۵ «۱۸۵۰-۱۸۵۲»، تاریخ مجالس مقننه ۶ «۱۸۵۴»،
ترکیه و روسیه ۷ «۱۸۵۵» و مجله سیویلیزاتور ۸ که از ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۵
انتشار یافت.

بعلاوه از سال ۱۸۴۶ شروع به نگارش و انتشار تاریخ ادبیات فرانسه بصورت سلسله کتبی بنام «دوره خانگی ادبیات» ۹ کرد و این کار تا پایان حیاتش ادامه یافت.

در بنیومع لامارتین خیلی پیر شده و از هر حیث محتاج باسراحت بود، لکن در چنین وقتی ناگزیر بود بعکس قوایی بیش از حد دوره جوانی صرف کند، و اگر نیروی مخصوص مردان بزرگ بکمکش نمیرسید، یقین نمیتوانست در برابر این همه رنج و سختی مقاومت کند و از پای در نیفتد.
گوئی روزگار هنوز هم نمیخواست از مخالفت با این شاعر ستمدیده

۱- Raphaël

۲- Les Confidences

۳- Les Nouvelles Confidences

۴- Le Tailleur de pierres de Saint point

۵- Histoire de la Restauration

۶- Histoire des Constituans

۷- De la Turquie et de la Russie

۸- Civilisateur

۹- Cour familier de Littérature

دست بردارد، زیرا او در این دوران پیری در نتیجه استیصال و احتیاج پول مجبور بفروش مقدس ترین یادگارهای دوران کودکیش سرزمین میلی کرد، و از این فروش لامارتین چنان دچار اندوه و حسرت شد که شاید در مرگ دخترش اینقدر متأثر نشده بود. گویی قبلاوی از این پیش آمد خبر داشت که در قسمتی از قطعه **خاطرات کودکی** بیاد چنین روزی قطرات اشک از دیده فرو ریخته بود ۱.

در سال ۱۸۲۸ وی در ۶۷ سالگی آخرین قطعه خویش را بنام «**خانه و تارك**» ۲ یا «ناله های روح» بسرود و از آن پس دوران پر افتخار شاعری خود را ترك گفت و دفتری را که از ۵۰ سال پیش گشوده بود فرو بست.

در سال ۱۸۶۰ حکومت پاریس کاخ کوچکی در پاسی بدو واگذار کرد و شاعر سالخورده برای گذراندن آخرین سالهای عمر خویش بدانجا رفت. تنها مونس او در این سالهای تنهایی و گوشه نشینی، زن محبوب و مهربانش بود که حیات خود را سر اسر و وقف سعادت و آرامش و کاستن دردهای روحی شوهرش کرده بود. بالاخره در سال ۱۸۵۳ این همسر و غمخوار سالیان دراز از دستش بدر رفت و برای ابد در آغوش خاک جای گرفت، لیکن شاعر شکسته دل بقدری در دوران حیات خویش رنج و مشقت دیده بود که دیگر هیچ چیز ناله هایش را سوزنده تر نمیتوانست کرد. بدین طریق آخرین بندی که مایه اتصال او بدنیای شمار میرفت نیز بگسست و این روح بزرگ در عین زندگانی، زندگانی را طلاق گفت و برای همیشه بگوشه خلوت پناه برد.

در سال ۱۸۶۷ در نتیجه استیصال و پریشانی ناگزیر ۵۰۰۰۰ فرانک هدیه ای را که دولت فرانسه بنام قدرشناسی ملت بدو تقدیم میداشت پذیرفت (۱۵ آوریل)، و این سومین و آخرین هدیه ای بود که در تمام عمر خویش از دولت دریافت میداشت.

بالاخره مرگی که لامارتین مشتاقانه در انتظارش بود فرا رسید و در روز ۲۸ فوریه ۱۸۶۹ شاعر بزرگ فرانسوی پس از ۷۹ سال عمر پر افتخار برای ابد دیده بر هم نهاد.

پس از مرگ او مجالس متعدد تذکر و عزا بیادش منعقد گردید و

۱- ردوع شرح لامارتین بر قطعه خاطرات کودکی.

نطق‌های شورانگیز از طرف علاقمندانش ایراد شد. از آن روز تا کنون تقریظها و تمجیدهای فراوانی درباره او و آثار او از طرف دانشمندان و ادبای بزرگ در مجله و کتب مختلف انتشار یافته که قسمتی از آنها در صفحات بعد نقل شده است.

بنابر وصیت خود لامارتین پس از مرگ در گورستان سن یوان در محلی که خود معین کرده بود بخاکش سپردند، و در آن روز کشور پر افتخار فرانسه یکی از بزرگترین شعرا، بزرگترین نویسنده گان و بزرگترین سیاستمداران خود را از دست داد



لامارتین تنها یک شاعر ساده نیست، داستان سرائی است که از عالم مرموز دیگر برای مردمان خاکی خبر می‌آورد.

شاید نتوان کلمه‌ای یافت که بدرستی شخصیت و مقام ادبی او را توصیف کند. لامارتین کسی است که قیود و قواعد شعری زمان قدیم را یکباره کنار گذاشته و جز روح خود هیچ چیز را مورد اعتماد نشمرده است. نغماتی که از سینه او بیرون می‌آید بهیچوجه صورت شعری را که برای «شعر بودن» سروده شده است ندارد، فقط ناله‌هایی است که وی در شرح آلام و مشقات روحی از دل بر می‌آورد. هیچکس نمی‌تواند در سرتاسر قطعات او یک شعر بیابد که از روی تصنع و قید سروده شده باشد و همین وجه امتیاز لامارتین از غالب شعراء قبل و بعد از اوست. بهمین جهت است که در تاریخ ادبیات فرانسه مینویسند: «لامارتین شاعر نیست، خود شعر است!»

تاریخچه زندگی این شاعر بزرگ درد و کلمه خلاصه میشود: عشق و غم و تخصص حقیقی او نیز در تجسم این دو حال است.

خودش میگوید: «تار و پود وجود مرا از عشق بهم بافته‌اند. برای من عشق چون آتشی است که کانون قلبم را حرارت میبخشد، و هر زمان که این آتش مقدس فرو نشیند دیگر گراز وجود من اثری نخواهد بود». در جای دیگر میگوید: «عشق زنجیر زرینی است که آسمان را با زمین پیوند میدهد».

لامارتین شاعری است که دیوانه و ارسراغ در کرموز طبیعت و فهم اسرار خلقت میگیرد: در درون بیابانها و کنار جویبارها، در ظلمت شب و روشنی روز، در صحنه آسمان و پهنای زمین، در کنار آبشارها و زیر درختها، در زوایای روح بشری و در خلال عقاید پیشینیان، همه جادری این حقیقت مرموز میگردد. حجاج مجهولات را یاره میکند و با مجهول‌لی تاز

مواجهه میشود، همه جامیگر دود و هیچ چیز جدید نمی یابد، نه در زمین و نه در درون آسمان، نه در عقاید متقدمین و نه در افکار معاصرین. آنگاه صدا بناله بلند میکند و ارتعاشات قلب حساس و زودرنج خود را بصورت اشعاری جانسوز بر صفحه کاغذ نقش میزند، همه چیز را مایه درد و غم می شمارد و همه جا را غنکده ای مظلوم و تاریک می بیند، شبها و رزهای دراز را بتفکر میگذراند و عاقبت بجز افزایش حزن و غم نتیجه نمیرد. اینست آنچه زندگانی حساس ترین شعرای فرانسه را تشکیل داده است.

کمتر ممکن است کسی یکمربعه قطعه ای از او را خوانده و تکرارش نکرده باشد. سالهاست در ادبیات فرانسه طریقه ای با اسم **طریقه لامارتینی** پدید آمده که تنها سرمشق نویسندگی پیروان آن نوشته ها و آثار جاودانی این شاعر بزرگ است.



از روزیکه من برای نخستین بار یکی از قطعات لامارتین را بنام «خاطرات کودکی» خواندم چنان شیفته لطف کلام او شدم که بجمه آوری آثارش پرداختم، و امروز خوشوقتیم که میتوانم هر چند هم مختصر باشد، ترجمه قسمتی از قطعات او را که خود از زمره بهترین آنها پنداشته ام بخوانندگان عزیز تقدیم دارم. چیزیکه ناگزیر باید تذکردهم اینست که با وجود دقتیکه در نقل موضوع بزبان فارسی شده، این کتاب را ترجمه مستقیمی از گفته های لامارتین نمیتوان شمرد. آنانیکه بزبان خارجی آشنا هستند میدانند که نقل اشعاری از زبانی بزبان دیگر، مخصوصاً در صورتیکه اشعار از شخصی مانند لامارتین باشد کاری تقریباً متعنت است، تنها می توان گفت که در شرح این قطعاح اصل فکر متعلق به لامارتین است ولی در قالب زبان فارسی پرورانیده شده است در ضمن باید اضافه کنم که من در اینجا سعی کرده ام قسمتی از زیباترین قطعات این شاعر بزرگ را ترجمه کنم، و چون بهترین قطعات او آنهایی است که بیشتر اثر غم در آن نمودار است، در صورتیکه این کتاب بنظر خوانندگان از حد لازم غم فزاتر آید تقصیری بر عهده من نیست. گذشته از این از کجا معلوم است که قسمت اعظم از خوانندگان بمقتضای روح ایرانی بيشنو خواهان قطعات حزن انگیز نباشند؟

شجاع الدین شفا .

نظریات بزرگان درباره لامارتین

لامارتین قطعاً مسئول بسیاری از آشفته‌گی‌های روحی ما است^۱، زیرا هر زنی پس از خواندن اشعار او مایل است بجای «الویر» او باشد. چه بسا اشخاص بعد از خواندن اشعار سحرانگیز او خود را ناچار دیده‌اند در شبهای سرد زمستان برای دیدن ماه بکنار دریاچه‌ها شتابند و یا بقصد شنیدن زمزمه جویبارها بر زیر درختان جنگل روند. از اینقرار مسئولیت قسمتی از سرما خوردگی‌های ما نیز با مسیودولا مارتین است.

مسیودولا مارتین ولرد با یرون بهر چهار گوشه دنیای ادب دست انداخته اند؛ بر فرض هم نخواهیم این گفته را قبول کنیم، باید اعتراف کنیم که خواندن آثار آنها نوع فکر زنهایی را که پس از ایشان پا بو جود گذاشته‌اند بکلی عوض کرده است.

کنتس داش ۲ «خاطرات، جلد دوم»



هر چه که در زبان فرانسه دارای جنبه شاعرانه است، پس از ظهور او تغییر و تحولی کامل یافته است. جملات خوش آهنگ او هریک زاده شدیدترین ارتعاشات روح بشری هستند. بالاخره در یک کلمه میتوان گفت که از بزرگترین نوابغ عالم شعر است.

سولی پرودم ۳ «اقتباس از نطق او در پای مجسمه لامارتین، هفتم ژوئیه ۱۸۸۶».

۱ - نظریات تنکه در اینجا ذکر شده فقط آنهایی است که صاحبانشان اشتها جهانی دارند، و حتی المقدور از عقاید سایر نویسندگان و مورخین ذکر نشده است.

۲ - Comtesse Dash خانم نویسنده بزرگ فرانسوی (۱۸۰۴ -

۱۸۷۲) که کتاب «خاطرات» او مشهور است.

۳ - Sully Prudhomme شاعر بزرگ فرانسوی (۱۸۳۹-۱۹۰۷)

قوت تجسم مناظر زیبا در نزد ویکتور هوگو، بلاغت و فصاحتی انکار ناپذیر در نزد آلفرد موسه، باریک بینی و دقتی فراوان در نزد آلفرد وینیسی، از بدیهیات دنیای ادب است، لیکن در وجود لامارتین چیزی است که از هر سه آنها بالاتر است. باید گفت که او اساساً فرد و واحد است.

پول بورژیه «تحقیقات در اخلاق بزرگان»



برای ما لامارتین نمونه عالی شرافت و مظهر بزرگ نوعپرستی و بالاخره یک قهرمان عالقدر ملی است. در میان کلیه شعرائی که خواسته اند احساسات بشری را توصیف کنند، تنها یک نفر بحقیقت موفق شده و او لامارتین است.

میگویند ویکتور هوگو نیز شاعر بزرگی است. آری! ویکتور هوگو تمام معنی یک نفر شاعر است، زیرا توانسته است بهترین اشعار فرانسه را بوجود آورد؛ لیکن لامارتین اساساً شاعر نیست، روحی است که مستقیماً با خداوند سروکار دارد، پس کی از دنیای دیگر است که از عالم اسرار باخبر میدهد، خطیبی است که هر زمان که سخن میگوید اطراف سر او راهاله ای خیره کننده فرا میگیرد که هیچکس را قدرت نگریستن آن نیست.

دوهر دیا ۲ «اقتباس از نطق او در جشن سال ۱۹۰۵ فرهنگستان

فرانسه»



هر کلمه لامارتین بنحو خاصی در روح اثر میبخشد، لیکن همینکه این کلمه در جمله مربوط بعشق جای میگیرد بعد اعلای لطافت خود میرسد. لامارتین مرد فلسفه نیست. فقط روحی است که اختیار خویش را

۱- Paul Bourget ادیب معروف فرانسوی صاحب کتاب «تحقیقات

در اخلاق بزرگان معاصر» که از کتب موثق دوره جدید است.

۲- De Heredia شاعر بزرگ فرانسوی، مصنف قطعات معروف

«فتوحات» (۱۸۵۶-۱۹۰۵).

بدست یأس و اندوهی عمیق و بی پایان سپرده است .
ستاندال ۱ «نامه ها ، جلد دوم»

☆☆☆

لامارتین شاتوبریانی است که بلباس نظم درآمده است .
امیل فافه ۲ «قرن نوزدهم»

☆☆☆

چه قدرت و جلالی ساحرانه در این آهنگها نهفته است ! هنگامی که تفکرات شاعرانه انتشار یافت هزارها روح بشری بهیجان آمد. تاکنون هر زمان که بسوی شعر میآمدیم با چیزی خشک، بی روح، و نامؤثر مواجه میشدیم، لیکن اکنون توانسته ایم با حقیقت شعر، حقیقتی وسیع و عالی و بزرگ، حقیقتی که مستقیماً بر روح مادست اندازی میکند و تارهای قلبان را با رتعاش در میآورد مواجه گردیم .

سنت بوو ۳ «از نامه او به ورلن، ۱۹ نوامبر ۱۸۵۵»

☆☆☆

لامارتین هنگامی ظهور کرد که بحران روحی سختی بر همه حکمفرما شده بود . نااملا بیات بی دربی و خستگی هائی که نتیجه جنگها و انقلابات فراوان بود ، روح توده را اسیر رنج و غم ساخته بود . همه منتظر بودند که کسی پیدا شود و این غم دوران را برایشان توصیف کند تا بتوانند آزادانه قطرات اشک از دیدگان فرو ریزد . لامارتین ظهور کرد و ماهرانه یارهای روحشان را با رتعاش درآورد ، صدا های تحسین از اطراف بلند شد و آغوش ها برایش گشوده گردید .

لوکنت دولیل ۴ «زرد پوست کوتاه»

۱-Stendhal نویسنده مشهور فرانسوی (۱۷۸۲-۱۸۴۲) مصنف کتب

عشق ، قرمز و سیاه ، مکاتیب ، صومعه پارم و غیره

۲-E. Faguet پروفیسور و نقاد فرانسوی (۱۸۴۷-۱۹۱۶) مؤلف

کتاب مهم «قرن نوزدهم»

۳-Sainte-Beuve بزرگترین نقاد فرانسه، صاحب آثار انتقادی مشهور

تصاویر ادبی ، یورروایال ، محاورات دوشنبه و غیره

۴-L. de Lille شاعر بزرگ فرانسوی (۱۸۱۸-۱۸۹۴) مصنف کتب

معروف «اشعار باستانی» و «اشعار وحشی»

ایا این رؤیای مبهم که گوئی در پس پرده آسمان جای گرفته بود و بدست لامارتین چهره ای روشن و مشخص بخود گرفت، بهمین زیبایی و درخشندگی باقی خواهد ماند ؟
آیا بهتر نیست که يك موجود فوق بشری وقتی توجه عموم را بخود جلب کرد کمتر بحقایق مادی توجه کند ؟
سنت بوو «مجاورات دوشنبه»



در تابلوهای لامارتین همیشه مناظری از فضا و آسمان بنظر میرسد. چنین محیطی برای اولاً زمست تاب تواند آزادانه مرغ روح خود را در آن بجولان در آورد. این مرغ بلند پرواز پیوسته در فضا پیش میرود، گاه در زیر ابری نازك و لطیف و زمانی در پس توده ای تره و تارپنهان میگردد، همیشه پرواز میکند و هیچوقت بر روی زمین باز نیآید؛ اگر هم زمانی بناچار لحظه ای در این فضای تنگ فرود آید با نخستین وزش نسیمی که بر بالهایش بگذرد دوباره پرواز خواهد کرد.

تنوفیل گوتیه ۱ «ژررنال اوفیسیل»



اشعار لامارتین درای آهنگهایی است که حتی راسین هم با تمام نبوغ خود نتوانسته است نظیر آنها را بسازد. پس از لامارتین زبان فرانسه بتمام معنی يك «زبان موسیقی» شده است. هرگز کسی جز اونیتوانست چنین اثری عمیق آنهم در چنین زبانی بر جای گذارد .
نیزار ۲ «تاریخ ادبیات فرانسه، جلد چهارم»



اگر لامارتین از هر حیث عظمت احساساتی که در هر قطعه از آثار او نهفته است بالاتر از «راسین» نباشد، لااقل هم تراز اوست. گفته های او مانند روحیه بشر امروز از اضطراب و یاسی عمیق آکنده است، ایکن علاوه بر این حزن و غم يك صفت بزرگ دیگر نیز دارد، و آن دلربایی و ظرافتی

۱ - Théophile Gauthier شاعر و نقاد معروف فرانسوی

(۱۸۱۱-۱۸۱۴) نویسنده «کابیتن فرکاس»، «داستان مومیائی» و غیره

۲ - Nizard مورخ و نویسنده بزرگ فرانسه (۱۸۱۶-۱۸۸۸)

مؤلف کتاب «تاریخ ادبیات فرانسه» که از کامل ترین تواریخ نوع خویش است.

انکار ناپذیر است

ژان ده کنیه «حیات لامارتین»

لامارتین برای ما مردم روی زمین اشعار زیبایی بیادگار گذاشته ، لیکن افسوس که او خود همیشه بر روی کره دیگری غیر از کره ما زندگی کرده است. لامارتین کسی است که دنیای شعر را با انقلاب افکنده است. بهترین وصف اشعار او اینست که مردم را بخواندن خود آنها راهنمایی کنیم .

مینرولیتزر « جلد ۲ صفحه ۲۴۵ »

لامارتین «بایرونی» است که ملایم تر شده و یا «رنه» ایست که جوانتر و اجتماعی تر گشته است.

دومازاد «مجله دودنیا-اول آوریل ۱۸۷۰»

تا کسی قریحه ای بزرگ و قلبی بی آرایش و روحی نجیب و شرافتمند نداشته باشد هرگز نمیتوان او را شاعر حقیقی خواند. اینها صفاتی است که بیش از همه کس در نزد لامارتین جمع شده است . اگر «شیه» در میان کلاسیکها یکنفر رومانیک است، لامارتین هم در میان رومانیکها یکنفر کلاسیک بشمار میرود. کنسرواتور لیتزر (۱۵ آوریل)

هر قطعه لامارتین مخلوط است از روح « اوسیان » ، « ورتر » ، « پترارک » ، « روسو » ، « شاتوبریان » و خود لامارتین . کیست که آنرا بخواند رسوزنده ترین احساسات بشری را در قلب خویش احساس نکند؟
هانری موژی

لامارتین مرد جاهلی است که جز روح خود هیچ نمیشناسد ، جمله معروف سنت بوو

لامارتین حس تسلیم به احساسات و فرار از تعقل را بقدری توسعه بخشیده است که خیلی عجیب است اگر ستارگان آسمان را نیز دچار انقلاب نکرده باشد!
ژول لومتر

عقاید لامار تین در باره شعر

شعر هرگز آنقدر که میتواند درد و غم بوجود آورد نمیتواند ایجاد شادمانی کند ، قطعاً برای اینکه سعادت رمزی است که خداوند فقط در آسمان قرار داده است .



شعر یعنی زبان کامل؛ شعر حقیقی شخصیت خواننده را اسیر خود میکند ، قوت تعقل را از ذهن او دور میسازد، روح او را از جنبه آسمانی آن تصرف میکند، گوش او را چون آهنگ موسیقی نوازش میدهد و قوه تخیل او را بمنتها درجه آزاد میگذارد .



من طرفداری دودسته را برای همیشه از بهر خود فراهم کرده ام . این دودسته عبارتند از جوانان و زنان ، یعنی آنهایی که بیش از دیگران به «زیبایی» علاقه دارند . محققاً هر يك از این دو پس از خواندن يك قطعه از آثار من ، طرفدار صمیمی من خواهند شد !



در اطراف ما مناظر و فصول و امکنه ایست که همواره با احساسات قلبی ما تطابق دارند . این هم آهنگی بقدری است که گوئی طبیعت قسمتی از روح بشری و روح بشری قسمتی از طبیعت است !
سواحل زیبای برتانی را از رونه ، جنگلهای خرم لوئیزیان را از آتالا ، دشتهای مه آلود سواب را از ورتروانوار سوزنده خورشید را از بل و ویرژینی پیرید ، دیگر نه شاتو بریان ، نه گوته ، نه برناردن دوسن پیر ، هیچیک را نخواهید یافت .

مجموعه آثار لامار تین

☆ تفکرات شاعرانه (طبع اول بدون نام مصنف، سال ۱۸۲۰-طبع دوم، سوم، چهارم، پنجم، بانام مصنف، ۱۸۲۰-طبع نهم ۱۸۲۳-طبع هیجدهم ۱۸۲۹)

☆ مرثیہ سقراط (طبع اول ۱۸۲۳)

☆ آخرین سرود زیارتگاه هارولد (۱۸۲۵)

☆ اشعار و قطعات مختلف (۱۸۲۵)

☆ سرودهای مذهبی برای سن ژوزف و سن نیکلا (۱۸۲۹)

☆ آهنگهای شاعرانه و مذهبی (طبع اول ۱۸۳۰؛ طبع دوم، سوم، چهارم ۱۸۳۰)

☆ برضد خوف مرثیہ «قطعه ادبی خطاب به تمام کشور» (۱۰ اکتبر ۱۸۳۰)

☆ حکومت عقلی (۱۸۳۱)

☆ نامه وداع با آکادمی علوم و ادبیات و صنایع مستظرفه ماریسی (۲۶ ژوئن ۱۸۳۲)

☆ سر نوشت شعر (۱۸۳۴)

☆ خاطرات یک مسافر کشورهای شرق

☆ ژوسلین (طبع اول ۱۸۳۶، طبع دوم، سوم، چهارم ۱۸۳۶)

☆ مجموعه خطابه‌های سیاسی در مجلس نمایندگان (۱۸۳۶)

☆ کتابهایی که اهمیت ادیبشان است با علامت ستاره مشخص شده‌اند

- ☆ سقوط یکرشته (طبع اول ۱۸۳۸ ، طبع دوم تا پنجم ۱۸۳۹)
- ☆ محصولات شاعرانه (۱۸۳۹)
- ☆ مخلوط قطعات منظوم و خطابه‌های سیاسی (۱۸۴۰)
- ☆ لطفها و مقالات در باب مسئله شرق (۱۸۴۰)
- ☆ تاریخ ژیروندون‌ها (۱۸۴۷)
- ☆ مردان بزرگ انقلاب فرانسه «اقتباس از کتاب تاریخ ژیروندها» (۱۸۶۵)
- ☆ نتیجه تاریخ ژیروندون‌ها (۱۸۴۷)
- ☆ سه ماه قدرت (۱۸۴۸)
- ☆ پاسخ رئیس آکادمی ماری «در باره دعوت لامارتین به ادبی» (۱۸۴۸)
- ☆ تاریخ انقلاب سال ۱۸۴۸ (۱۸۴۹)
- ☆ تحقیقات اجتماعی و سیاسی (۱۸۴۹)
- ☆ رازها (طبع اول ۱۸۴۹ ؛ طبع ششم ۱۹۱۹؛ طبع صد و بیستم ۱۹۳۶)
- ☆ رافائل (طبع اول ۱۸۴۹)
- ☆ روزنامه «رایزن ملت» (۱۸۴۹ و ۱۸۵۰)
- ☆ ژنویو (طبع اول ۱۸۵۰)
- ☆ گذشته و حال و آینده جمهوریت (۱۸۵۰)
- ☆ کانونهای ادبی کشور ، روزنامه ادبی (تأسیس ۱۸۵۱)
- ☆ رازهای جدید بانضمام اشعار طبع نشده ای بنام مشاهدات (طبع اول ۱۸۵۱)
- ☆ سنگتراش سن پوان (طبع اول ۱۸۵۱)
- ☆ فرانسه پارلمانی «خطابه‌ها و مقالات سیاسی از ۱۸۳۴ تا ۱۸۵۱ در شش جلد» (۱۸۵۲-۱۸۵۲)
- ☆ تاریخ اصلاح (۱۸۵۱-۱۸۵۲)
- ☆ کتاب جدید مسافرت بمشرق (۱۸۵۱-۱۸۵۳)
- ☆ مجله سیویلیزاتور (۱۸۵۲-۱۸۵۴)
- ☆ تاریخ موجدین (۱۸۵۴)

تاریخ ترکیه (۱۸۵۴-۱۸۵۵)

تاریخ روسیه (۱۸۵۵)

دوره خانگی ادبیات (جلد ۲۸) (۱۸۵۶-۱۸۶۹)

زندگانی اسکندر کبیر (۱۸۵۹)

انتقاد بر تاریخ ژیروندن ها (۱۸۶۰)

زندگانی میکال آثر (۱۸۶۲)

فیوردا لیزا (۱۸۸۳)

ژاکارو گو تنبرك (۱۸۶۴)

مردان بزرگ مشرق (۱۸۶۵)

شکسپیر و آثار او (۱۸۶۵)

آنتونیا (۱۸۶۲)

آثاری که بعد از وفات لامارتین

بطبع رسیده

خاطرات طبع نشده لامارتین از ۱۷۹۰ تا ۱۸۱۵ (بامقدمه و نوشتود سال ۱۸۲۰)

اشعار طبع نشده (جمع آوری و چاپ توسط مادام والانتین دولامارتین، ۱۸۲۱).

یادداشت‌های مادرم (بامقدمه و حواشی خود لامارتین ۱۸۲۱)
نامه‌های لامارتین از ۱۸۰۷ تا ۱۸۵۹ (توسط مادام والانتین دولامارتین در ۶ جلد؛ طبع اول از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵؛ طبع دوم ۶ جلد در سال ۱۸۸۲).

مکاتیب و مقالات طبع نشده (از طرف مجله دودنیا، سالهای ۱۹۰۵، ۱۹۰۷، ۱۹۰۸).

نامه‌هایی که بلامارتین نوشته شده (توسط مادام والانتین دولامارتین در سال ۱۹۲۲)

نامه‌های الویر بلامارتین (توسط رنه دو میک در سال ۱۹۰۰).

منتخبات آثار لامارتین

منتخب آثار لامارتین (توسط خود او، در سال ۱۸۵۴)
منتخب آثار لامارتین (توسط روبرته، طبع چهارم سال ۱۹۰۳)
منتخب آثار لامارتین (توسط ر. والتر، طبع چهارم سال ۱۹۲۲)
شاهکارهای ادبی (توسط ر. والتر، طبع چهارم سال ۱۹۱۸)
بهترین آثار رمانتیکسم (توسط لون، سال ۱۹۱۶)
اشعار منتخبه لامارتین (توسط آندره باریه، منچستر سال ۱۹۲۱)

بیاد لامارتین

ای استاد بزرگ سخن، ای آنکه هر کس بتواند به بزرگی روح بی آلاشت
بی برده همچون بت پرستان در برابر آستانت بزانو درمی آید، ای کسیکه وفاداران
تو هر روز بزیارت آرامگاهت می آیند تا روح توانای تو با هر یک بزبانی سخن
گوید و هر کدام را بطرزی آرامش دهد، ای تسلی بخش آسمانی! برای چه
دست از این جهان شستی و مشتاقان دیدارت را تا ابد بر آتش انتظار باقی
گذاشتی؟



هنوز هر زمان که آهنگ جاودانی و مقدس تو بیاد «الویر» و خاطرات
عزیزش در فضای گیتی طنین می اندازد، سراسر عالم بهمراهی تو زمزمه
آغاز میکند. هنوز هر گاه که روح خسته بشر از مصائب گردون فرسوده و ناتوان
میکردد، همچو تشنه ای که رو بچشمه ای گوارا برده باشد مشتاقانه خود را در دل
امواج آرامش بخش «دریاچه» ۲ تومی افکند و لباس رنج و غم عالم مادی را
یکباره از تن بدر میکند.



هنوز آهنگ سرود روحانی تو در قلب ما طنین می اندازد و روح ما را
بسوی آسمانهای دور دست پرواز میدهد، هنوز هر لحظه که میخواهیم ساعتی
بآزادی در آسمان تخیل بال و پر نگشاییم؟ بی تابانه دست بسوی تو میآوریم و از
روح با عظمت تو کمک میجوییم.
ای کشور عزیز لامارتین! گوش فرا دار تا صدای پر مهری را که هر لحظه
از اعماق گود او بر تو بانگ میزند بشنوی :
«زندگانی بسی زیبا و فرج بخش است، بشرط آنکه همواره در دست خویش
مشعلی از عشق و امید داشته باشی! این مشعل مقدس را برافروز و با نور آن
بزیبائی های این جهان دلپذیر نظر انداز».

هائری موژی

-
- ۱ - اقتباس از قطعه شعری در کتاب «فرانسه از نظر شعرای بزرگ آن»
 - تألیف هائری موژی پروفیسور لیسه ژانسون دوسای پاریس .
 - ۲ - مقصود قطعه دریاچه لامارتین است .

نغمه‌های شاعرانه



چگونه میتوانم دیگر باره نام وطن را بر زبان رانم؟
 هنوز این نام دل آشفته مرا که سالهاست از وطن دوری گزیده است
 به تپش می افکند و روح اندوهگین مرا که دیر گاهی است بازاد و بوم
 خود وداع گفته است مرتعش میسازد. هنوز خاطره آن همچون صدای
 قدمهای آشنائی که بگوش منتظری برخورد، سراپای وجود مرا بلرز
 می آورد.

بسی اوقات در ظلمت عمیق شبانگاهی بدین گنبد اسرار آمیز
 لاجوردین که آسمانش مینامند نظر دوخته و تابامدادان چهره زیبای

Souvenirs d'enfance, Milly ou la terre natale

تذکرات شاعرانه، کتاب سوم قطعه دوم.

اختران شبیرا که در گردش پایان ناپذیر خویش بر روی ساکنین این زمین
سالخورده لیخنند میزدند نگران بوده ام.

بسی شبها در زیر این قبه بلورین بی انتهی که هیچ چیزش قدرت
تیره کردن ندارد نشسته و آفاق بیکران طبیعت را با بالهای تندرو خیال
در نور دیده ام.

بسی روزها در دامان کوهسارانی که بر آنها درختان خرم لیمو و
زیتون سایه افکنده بودند بسر برده و بشاخه های سبز گیاهی که باورزش
نسیم بهاری سر به سر سو خم می کردند نظر دوخته ام.

بسی ساعات در سواحل دریا، که امواج پرتلاطم آن هنگام بر خورد
بستنگهای ساحلی رام شده و خروشیدن فراموش میکنند، نشسته و توده
های اشوبه شن را که پیوسته در زیر آبهای کف آلود از نظر پنهان میشدند
نظاره کرده ام.

بسی لحظات، هنگام غروب بر جزائر کوچکی که در زیر انوار
طلایی رنگ آفتاب بسترهائی زرین جلوه می کردند نظر دوخته و در پیش
دیدگان خویش، در آنجائیکه افق زیبا با همه شکوه خود جلوه گری
میکند، فرصت آتشین خورشید را که با هستگی، چون گوی عظیمی که
چو کان تقدیرش بسوی وادی ناشناسی رانده باشد ناپدید می شد،
نگریسته ام.

بسی اوقات در کنار آرامگاه با شکوهی که جسد ویرزید برای
همیشه در آن آرمیده است، در دشتهائی که سیبیل آنها را در نور دیده بود
کنجکاوانه گردش کرده ام و از کوم و الیزه بسوی مقابر بزرگان عهد
کهن شتافته ام.

بسی ایام از دور بقله‌های رفیع کوهساران که همچون اهرامی عظیم در فضای بیکران جادداشتند و دست تابستان پیراهن سیمین برفهای زمستانی را از تن آنان بدرآورده بود نظر افکنده و بغرش آب در میان دره‌های وسیع آنها گوش فرا داده‌ام.

هنوز منظره دلپذیر این صحنه زیبا را در برابر خویش مجسم می‌بینم: موج کف آلوده باخروشی فراوان از قلل بلند سرازیر میشد، طبقه‌ای را در می‌نوردید و آهنگ طبقه دیگری میکرد، قریه‌ها و چمن-زارهای خرم را پشت سر میگذاشت، از روی صخره‌های بزرگ بپائین می‌جست و بلاقیدی فرش زمردین چمن را پایمال میکرد. چون دیوی خشمگین از نشیب و فراز میگذشت تا بار دیگر آهنگ رفتن کند و بسیر جنون آمیز خویش ادامه دهد. سرانجام در واپسین دم سفر راهی از میان درختان کاج و بلوط باز کرده بدرون دریاچه‌ای زیبا که نیمی از آن در زیر سایه درختان پنهان شده بود فرو می‌ریخت و یک لحظه صفای روح افزای آنرا بدل بتیرگی و کدورتی غم‌انگیز میکرد، آنگاه برای همیشه آرام میشد و بار دیگر صحنه لاجوردین دریاچه آرامش سود باز می‌گرفت.

امروز خاطره همه این مناظر دلفریب، همه این مشاهدات فرحبخش، همه این شاهکارهای پر آب و رنگ طبیعت در روح من باقی است، لیکن هیچیک از این خاطرات نتوانسته است ذره‌ای از خرم من محبتی را که در مزرع قلب من جادارد بخود تخصیص دهد، زیرا دل من پیش از این در جای دیگر بگرو رفته است.

در یک گوشه از زمین، کوهسار بی‌حاصلی است که نه زمزمه

جویباری در دره‌های آن بر میخزد و نه شاخهٔ سبز درختی بر تخته‌سنگهای آن سایه می‌افکند. کوهستانی است که دامنهٔ آن با گردش ایام، همچو پیشانی مردان سالخورده پر چین شده و تخته‌سنگهای آن چون آشیان پرندگان مهاجر از هم جدا گشته است.

در یکطرف، کنار تخته‌سنگی که سیل‌های بهاری خاك اطرافش را در هم شسته‌اند، گیاه خشکی که هنوز در ریشه‌های آن آثار جوانه‌های ایام جوانی هویداست سر بر افراشته و در پیرامون آن توده‌ای از شن که گوسپندی هنگام گذشتن بر جای نهاده انباشته شده است.

در میان این گیاهان خشك کوهستانی، جابجای زارع کوچکی که با خون دل نیاکان ما عجین شده و با عرق پیشانی آنان آب‌پخورده، جای گرفته و گاه در بین آنها بوته‌هایی که بر روی شن‌های اطراف گسترده شده و اندك‌اندك روی بزرگی نهاده‌اند خود نمائی می‌کند.

نه زمزمهٔ ملایم جویبارها در فصل تابستان، نه صدای برهم خوردن شاخه‌های درختان در موسم بهار، نه نوای فرح‌بخش بلبل‌ی که صبحدم سر از خواب دوشین بر میدارد و نه نالهٔ جانسوز مرغ حقی که همیشه بر فراز درختان آوازه خوانی می‌کند، هیچ‌یک قادر نیست که تارهای قلب مرا بارتعاش آورد، لیکن هر زمان که آهنگ یکخواخت‌حشرهٔ کوچکی از زیر خاك خاموشی این کوهستان وسیع را بر هم می‌زند ناگهان سراپایم بلرزه می‌افتد و دل‌اندوه‌گینم یاد وطن می‌کند.

در دامنهٔ این کوهسار بی‌حاصل، کلبهٔ روستائی کوچک و تاریکی است که تخته‌سنگ بزرگی بر آن سایه افکنده و انبوه خزه‌های سبز و درهم از سال‌هائیکه بر عمر آن گذشته است حکایت می‌کند.

در آن گوشه، از سال‌های پیش دست تصادف در پای سه پله سنگی
بوته عشقه‌ای بر زمین نشانیده است. اکنون این بوته باوفا شاخه‌های
باریک خویش را بر اطراف گسترده و سراسر ایوانی را که تنها زینت این
کلبه روستائی است در زیر شاخ و برگ خود پنهان کرده است.

در کنار آن باغی است که در دامنه‌ای وسیع و کوتاه جای گرفته
و هنگام غروب انعکاس اشعه سرخ فام خورشید بر ریگهای مرطوب آن
منظره سرافرده فرشتگان را بنظر می‌آورد.

در یک سمت باغ، خرمنگاهی است که من هر سال هنگام درو
بسوی آن می‌شتافتم و بانشاطی کودکانه چوب گندم کوبی را که با آهنگی
یکنواخت زیر و بالا می‌رفت و دانه‌های گندم را خرد می‌کرد می‌نگریستم.

در چنین موسمی هر ساله درین خرمن میان کبوتران زیبا و
گنجشگان گرسنه بر شاخه گندمی که از زیر داس دروگر سلامت
جسته بود، کشمکش سخت آغاز میشد تا سرانجام هر کدام یکی از
دانه‌های آنرا بردارد و باشیان خود شتابد.

در گوشه این باغ مشتی از آلات گوناگون برزگری، ارابه‌های
کهنه و زنگزده، مهارهای پاره و درهم رفته و چرخهائی که میله آنها
در بر خورده با تخته سنگهای راه درهم شکسته بود، زیر سقف ایوان محقری
گردآوری میشد تا موسم زمستان بگذرد و بار دیگر فصل نشاط بخش
تابستان فرارسد.

هیچ چیز در این مکان دیده را از دیدار این بساط محقر باز نمی‌دارد،
نه بامهای طلائی رنگ شهری پر شکوه و جلا، نه جاده‌های غبار آلوده

سرزمینی پر آمد و رفت ، نه امواج لرزنده جویباری زیبا و نه انعکاس اشعه سیمین سپیده بامدادی بر روی سقفی بلورین . تنها گاهی در طول راه های تنگ و باریک روستائی ، بامهای پر علف و دیوارهای دودزده کلبه ای محقر که از روز نخست پرنده فقر و بینوائی در آن آشیان گرفته است نگاه های رهگذر را بسوی خود میخواند . در آستان هریک از کلبه های حقیر ، پیر مردی روستائی باموهای سپید و چهره پر چین که گردش زمانه یارای خلل در آرامش آن نیاورده است ، دیده بسوی افق دوردست دوخته و بادست لرزان کودک گریان خود را در درون گاهواره ای از نی های نازک کلبه خویش تکان میدهد ، و خود همچون مادری مهربان بر بالای سر او آواز خوانی میکند تا طفلک محبوبش دیده بر هم گذارد و در خواب ناز رود درین وادی بی حاصل همه چیز ساده و غم انگیز است : نه آوای پرنده ای در فضای آن طنین میافکند و نه سرخی شفقی در آسمان آن خود نمائی میکند ، نه فرش سایه ای زمین گرم و سوزان آنرا می پوشاند و نه زمزمه جویباری در دره های خشک آن بگوش میرسد ، مع هذا همینجاست که قلب من پیوسته بیاد آن میتپد و روح من همیشه در هوای آن ناله میکند همینجاست که هریک از یاد گارها و خاطرات شیرین آن از نخستین روز چون نقشی فنا ناپذیر بر صفحه دل من جای گرفته است .

همینجاست که هر زمان در دل شب ، دیدگان خسته من بر چهره فروزان اختران گردنده دوخته میشود ، خاطره سالیان شیرینی که در آن گذرانیده ام در دلم بیدار میشود و قلب حزینم را تسلی می بخشد .
در این وادی تاریک ، هر ساعتی که از عمر روز میگذرد ، هر گیاهی

که باوزش نسیم بهاری میلرزد ، هر شاخه درختی که هنگام گذشتن باد ناله سرمیدهد، هر صدائی که شامگاهان خاموشی دهکده را برهم میزند و هر فصلی که برای سبز کردن یا پرمردن جنگلها و چمنها فرا میرسد، با من بزبان خود سخن میگویند و بالحن خویش راز و نیاز میکنند.

قرص درخشان ماه که با هستگی در پس پرده ابری تیره نهان میشود، اختر فروزانی که شامگاهان بر فراز کوهستان آغاز تابش میکند، گله گوسفندی که بار رسیدن فصل خزان چراگاههای خود را بانگاهی حسرت باروداع میگوید، بوته سفیدخاری که گلی کوچک بر فراز آن میشکفت، شاخه سبز علفی که با گذشت زمان روی بزرودی مینهد، آهن تیزی که سینه زمین را با آرامی میشکافت و پیش میرود ، توده خرم گیاهی که باوزش نسیم بهاری بهر سو خم می گردد ، همه با زبانی که برای هر کس غیر از من ناشناس است با من سخن میگویند و راز و نیاز میکنند، زبانی که هر کلام آن از دنیائی مرموز سرچشمه می گیرد و مستقیماً بر روح من می نشیند ، زبانی که آهنگهای آن تر کیبی است از زمزمه جویبار، غرش رعد ، خروش صاعقه ، ناله باد ، نعره طوفان ، غریوسیل و خاطرات تلخ و شیرینی که از دوران کودکی در اعماق دل هر بشری پنهان شده ، و همچون پرنده سرگردانی که باشیان خود رسیده باشد جاودانه در آن مسکن گزیده اند.

در نهاد هر يك از این آفاق بیکران حقیقتی است که تنه ایدگان من آنرا میبیند و تنها دل من با آن گفت و شنود میکند . در اینجا قلب

من بهر سو که نظر میافکند خود را با همه آشنای میبند . همه با من سخن میگویند و همه بامن راز و نیاز میکنند ، همه مرا میشناسند و همه دوستم میدارند .

در اینجا هر درختی بامن داستانی میگوید و هر تخته سنگی در گوش من ماجرائی فرو میخواند . چه باک اگر این داستان از حیات قهرمانی سخن نگوید یا از ریزش سیل خونی برای تأمین منافع بشری حکایت نکند ؟

آنجا، نیمکت بزرگ روستائی است که پدرم هنگام بیکاری بر روی آن می نشست و کمی دورتر از آن اطاقی است که هر شامگاهان در درون آن برزگران پیرامون او گرد آمده کارهای روزانه خود را برایش می شمردند و آنگاه منتظر میشدند تا صدای مردانه وی برخیزد و تکلیف فردایشان را تعیین کند .

آنجا، میدانگاه وسیع و خلوتی است که هر بامدادان مادرم بدانسو میشتافت تا برای ماشینروان فراهم آورد و بادست پرمهر خویش در دهان کوچکمان لقمه گذارد .

آنجا ، انبارها و اطاقهای تاریکی است که هر زمان که از خارهای درختان برتن مازخمی می نشست ، او در درون آنها بادست خود بر روی آن عسل یا زیتون می گذاشت ، بر بالین پیرمردانیکه آخرین دقایق عمر خویش را در آستان حیات جاودان می گذراندند حاضر میشد و درپیش دیدگان بیفر و غشان کتابی را که هر يك از جملات آن از امید و اعتمادتر کیب شده است میگشود ، در آن هنگام که آخرین آه های سرد آنها از دل گرمشان بدر میآمد آهسته نام خدا را در گوششان فرو میخواند و قلوبشان را

بشنیدن این نام پر جلال بتپش میافکند، آنگاه دستهای مارا در دست می گرفت و روی به بیوه زنان و کودکانی که در آنجا بزانودرافتاده بودند میگرد، بآرامی قطرات اشك از دید گانشان میسترده و بدانان می گفت:

«برای اودعا کنید، من مزدتان را خواهم داد.»

آنجا، جاده باریکی است که هر زمان که نخستین انوار بامدادی کوچه های دهکده را روشن میکرد و امواج هوا صدای ناقوس کلیسا را بگوش ما میرساند، به همراه او مشتاقانه بسوی این خانه مقدس میشتافتیم تا در آنجا دل های خود را بخداوند بزرگ متوجه سازیم و در آستان با عظمتش زانو بر زمین زنیم.

در اینجا بود که پیوسته صدای آرایش بخش آسمانی او برای ما از خداوندی که دید گانمان بدیدارش قادر نبود سخن میگفت و همه چیز را در نظرمانشانی از قدرت بی پایان او جلوه میداد.

دانه گندمیکه از دست باد و یاران یغما گر بدرون خوشه خود نشاء میبرد،

خوشه انگوری که از میان شاخه ها سر بدر کرده بود و بآرامی عطری مطبوع در فضا میپراکند،

تخته سنگ کهن سالی که از کنار آن چشمه ای بیرون آمده بود و در آن آب گوارا قطره قطره فرو میچکید،

کوسفند کوچکی که پشمهای انبوهش هنگام بهاران فرش آشیان پرندگان زیبا میشد،

خورشید فروزنده که مرا حل دوازده گانه مسیر خود را بآرامی طی

میکرد و همه را بر ایگان از فصول سال بهره میبخشید،
اختران بیشمار آسمان که تنها قدرت خداوندی توانائی تعداد آنها
را دارد، و دنیاهاى بی پایان که فقط نیروی اندیشه میتواند بکنه آنها
راه یابد،

اینها همه برای او وسیله‌ای بود که ایمان ما را بدین آفریننده بزرگ
تقویت بخشد و حس حق شناسی و احترام ما را بخواه این قادر مطلق افزون
کند تا بما نشان دهد که چگونه ستاره و حشره‌ای که در نظر ما نامرئی
هستند نیز همچو ما آفرید کار خود را در صحنه آسمانها پرستش میکنند!

این زمینهای پر خس و خاشاک، این مزارع وسیع و خرم، این تاکها
و چمنزارهای انبوه، همه عزیزترین خاطرات مرا با خویش دارند.
در آنجا، خواهران من پیوسته چون پرندگان سرمست بهر سو
میجستند و نسیم تند بهاران هر دم دست بزیر کیسوان خرمائی رنگشان
برده گستاخانه تارهای آنها را بیغما میداد.

در آنجا، هر روز عصر من بهمراهی شبانان بر فراز تپه ها شتافته
توده‌ای از چوب‌های خشك آتش میزد و دیدگان مبهوت خود را بشعله‌های
فروزنده آتش که وزش باد بهاری پیوسته بر آن دامن میزد و می‌دوختم.
در آنجا هر زمان که تند باد زمستانی وزیدن آغاز میکرد درخت
بیدمیان تهی که اکنون سر بسوی زمین خم کرده است ما را در دل خود
پناه میداد و من از خلال شاخ و برگهای آن ناله‌هایی میشنیدم که هنوز هم
هر زمان که آنها را بیاد می‌آورم، قلبم بتپش میافتد و روحم مرتعش میشود.
در آنجا، درخت کاجی است که همچو پیران سالخورده سر بسوی

زمین خم کرده و بر گردابی کوچک سایه افکنده است . هر زمان که مرغان بهاری بر فراز آن آشیان میساختند مانیز با خوشحالی و بیخیالی کودکان خویشت بر بالای آن میجستیم و همچون بلبلان نغمه سرائی آغاز میکردیم .

جویباری که از میان چمنها آرامی میگذشت وقایق های کوچک ما را بدین سو و آنسو میبرد ، درخت بلوط کهن سال و تخته سنگ سالخورده ، آسیای بادی که پیوسته با صدائی یکنواخت بگردش مشغول بود و تپه کوچکی که من در روزهای تیره خزان بهمراهی پیران دهکده بر فراز آن میرفتم تا آخرین اشعه خورشید را که بآرامی در پس پرده افق ناپدید میشد بنگرم .

همه اکنون در جای خویشند و بصورت پیشین جلوه گری میکنند . هنوز اثر قدمهای کوچک ما بر روی شن های انبوه باغ نمایانست . از این مجموع هیچ کم نیست بجزدلی که در برابر اینهمه لطف و زیبائی بتپش در آید . لیکن افسوس ! آفتابی که روزی در کانون این سینه میدرخشید اندک اندک روی بخاموشی نهاده و جای خویش را بتاریکی سپرده است . چیزی نمانده است که آخرین شعاع آن نیز بآرامی ناپدید گردد و همه جارا تیرگی و آرامشی مرگبار فرا گیرد .

گذشت زمان مادر و کودکان را همچون خوشه گندمی که دستخوش طوفان گردد دور از کلبه پدری هر یک بگوشه ای پرتاب کرده است ! اکنون این کانون عزیز همچون آشیانی است که پرستوی کوچک رخت از آن بر بسته و گردش زمستانهای متوالیش درهم شکسته باشد !

حالا جاده های كوچك باغ زیر علف های خودروئی كه از كنار
تخته سنگها سربرون كرده اند پوشیده شده ، و بوته سبز عشقه ای كه
در برابر باد خزان چون پیراهن عزائی موج میزند نیمی از دیوار را
پنهان داشته و بر روی دیگر خزیده است .

شاید بزودی ... (خدای من، هرگز این گمان را بحقیقت مپیوند)
بزودی يك بیگانه ناشناس فرا رسد و با مشتی پول این مكان را كه هنوز
برای ما مسكن اشباح نیاكان است بچنگ آورد ، خائنه امید ما را
ویران كند و همچون آشیان كبوتری كه اده باغبانش باشاخه های درخت
برزمین افكنده باشد در هم ریزد .

ای خدای بزرگ ! روامدار كه این پیش بینی شوم حقیقت پذیرد
و این مصیبت جانكاه وقوع یابد. مگذار كه این سرزمین مقدس كه بارش
از نیاكان بما رسیده است بهای مشتی پول ، همچون خانه گناهكاران یا
مسكن دور افتادگان دست بدست گردد و بدست نامحرممان افتد .

مگذار يك بیگانه آزمند فرارسد و با پای خود شیار ظریفی را كه
یاد گارحر كت گهواره های مادر روی علفهای باغ است نابود كند، اطاقهای
كوچك ما را كه زمانی آشیان محبت بود درهم نوردد و در آنجائی كه
روزگاری در قلمرو صفا و بیگناهی بود بشمارش پولهای خویش مشغول
گردد !

مگذار يك ناشناس توانگر كوكان یتیم را از این سرزمین براندو
خود بی قیدانه در زیر سقف هائی كه وقتی مادری مهربان در پناه آنها بما
تعلیم سروده های مقدس میداد ، نام ترا بشنود و از روی تمسخر لبخند زند!



آه ! چه بارها پس از این ، كه بادها خواهند وزید و سقف های

چوبین این خانه‌های روستائی را فرو خواهند ریخت!
چه بارها که گلها بر روی گورما خواهند شکفت و علفها از خاک
ما سر برون خواهند کرد!

چه بارها که بوته‌های خار در درون این خرابه‌های دور افتاده
جوانه خواهند زد و بومها در کنار آنها ناله ساز خواهند نمود!
چه بارها که سوسمارهای بینوا بر آرامگاه ما خواهند آرمید و در
نور آفتاب گرم خواهند شد!

چه بارها که پرستوهای کوچک بر فراز گورما بال و پر خواهند
گشود و در ساعتی که همه کس بخواب رفته است نغمه‌ی مستانه سر
خواهند داد!

چه بارها که پرندگان تیز پر از سرزمینهای دور دست بدینجا
فرود خواهند آمد و در این نقاط که روزی گهواره‌ی بی‌گناهی بشمار
میرفت مسکن خواهند گزید!

چه بارها که گنجشگان ضعیف یا کبوترهای معصوم در کنار
مسکن ابدی ما آشیان خواهند گرفت و جوجه‌های کوچکشان را در زیر
بالهای خود خواهند پرورد!

... در حالیکه این بناها، این زمینها و کسارها همچنان در جای
خود استوار خواهند بود و بر ناپایداری این جهان بی‌بقا لبخند
خواهند زد.



راستی اگر دست تقدیر سالیان عمر مرا آنقدر قلم زده باشد که

روزی موهای من سپید گردد، با دوران پیری خود چه خواهم کرد؟
آیا خواهم توانست ایام سالخوردگی را در درون تالارهای این سرزمین
مقدس بسر برم و واپسین روزهای خویش را در زیر سقف های این بنای
محبوب بشام آورم؟

آیا خواهم توانست هنگامیکه این اطاقهای تاریک برای من جز
اشباح عزیزان دربر نداشته باشند، لااقل با دیدار آنها خاطره این رفتگان
گرامی را که برای همیشه از برابر دیدگان اشکبار من بکنار رفته اند
در دل خویش زنده کنم؟

اگر چنین شود چه پیری پر سعادتی خواهم داشت!
شما که از این پس برفراز خاک سرد من بآرامی گذر خواهید کرد،
اگر می خواهید آخرین لحظات عمر مرا با آرامش و صفا بپایان رسانید،
بمن اطمینان دهید که پس از مرگ در همین سرزمین مقدس که خانه امید
منست بخاکم خواهید سپرد گور عمیق مرا که نخستین جوانه نهال
حیات جاودان از درون آن سر بر میزند در کنار این شیارها خواهید کند!
در جایی مکانم خواهید داد که برفراز سرم بستری از علفهای
وحشی گسترده باشد و هر بهاران گوسفندی گرسنه شتابان از پی خوردن
آنها بهالین من آید.

در جایی بخاکم خواهید سپرد که پرنده ای که خواهران من از
هنگام خردی در اینجا پرورش داده اند، شامگاهان بر روی گورم آغاز
خواندن کند و شبهای تنهایی مرا با ناله های جانسوز خویش بصبح رساند.
اگر در انتخاب مکانی که استراحتگاه ابدی من خواهد بود مردد

مانید ، تخته سنگی از بالای کوهستان بفلطانیذ وهرجا را که در آن آرام گرفت آرامگاهم سازید ، بجای نامی که بر روی سنگ، نقش میزنند بوتهٔ وحشی گلی بکارید و با آب باران آتش دهید .

مگذارید هیچ تیشه ای پست و بلندیهای سنگ آنها هموار کند و هیچ دستی خزه هائی را که با گذشت زمان بر آن میروید از میان بردارد . هرگز رقم قرن و سالی بر روی آن منویسد ، هرگز اسم و لقبی بر آن نقش مزیند ، زیرا کلیهٔ این قرون در نزد کسی که بایک اشاره اش جهان مرده زندگی از سرمیگیرد یکسانند و این خالق بزرگ با فقدان يك تاریخ موهوم یا يك اسم بی مسمی آنکس را که در دل خاک آرمیده است فراموش نخواهد کرد .

در آنجا ، زیر این آسمان پهناور لاجوردین ، در کنار این تپه های وسیع و تاریک ، در دامان کوهسارانی که زمانی سایه افکن گهوارهٔ کودکی من بودند ، در نزدیک این سرزمین مقدس خانوادگی ، در آغوش انوار فروزندهٔ خورشید بامدادی و امواج ملایم نسیم شبانگهی آرامگاه ابدی مرا برپا کنید تا با سودگی در درون آن بخواب روم و انتظار فرمانی را برم که دیگر باره به بیدار شدن مأمورم سازد و از پی زندگانی جاودانیم بر انگیزد .

دیری نخواهد گذشت که خاک سرد من که با خاکهای سرزمین محبوبم در آمیخته است ، پیش از آنکه حتی روح من دردنیای دیگر بخود آید ، زندگی از سر خواهد گرفت ، در میان چمنزارها ریشه خواهد کرد و در آغوش شکوفه های بهاران خواهد شکفت ، در شبهای گرم تابستان

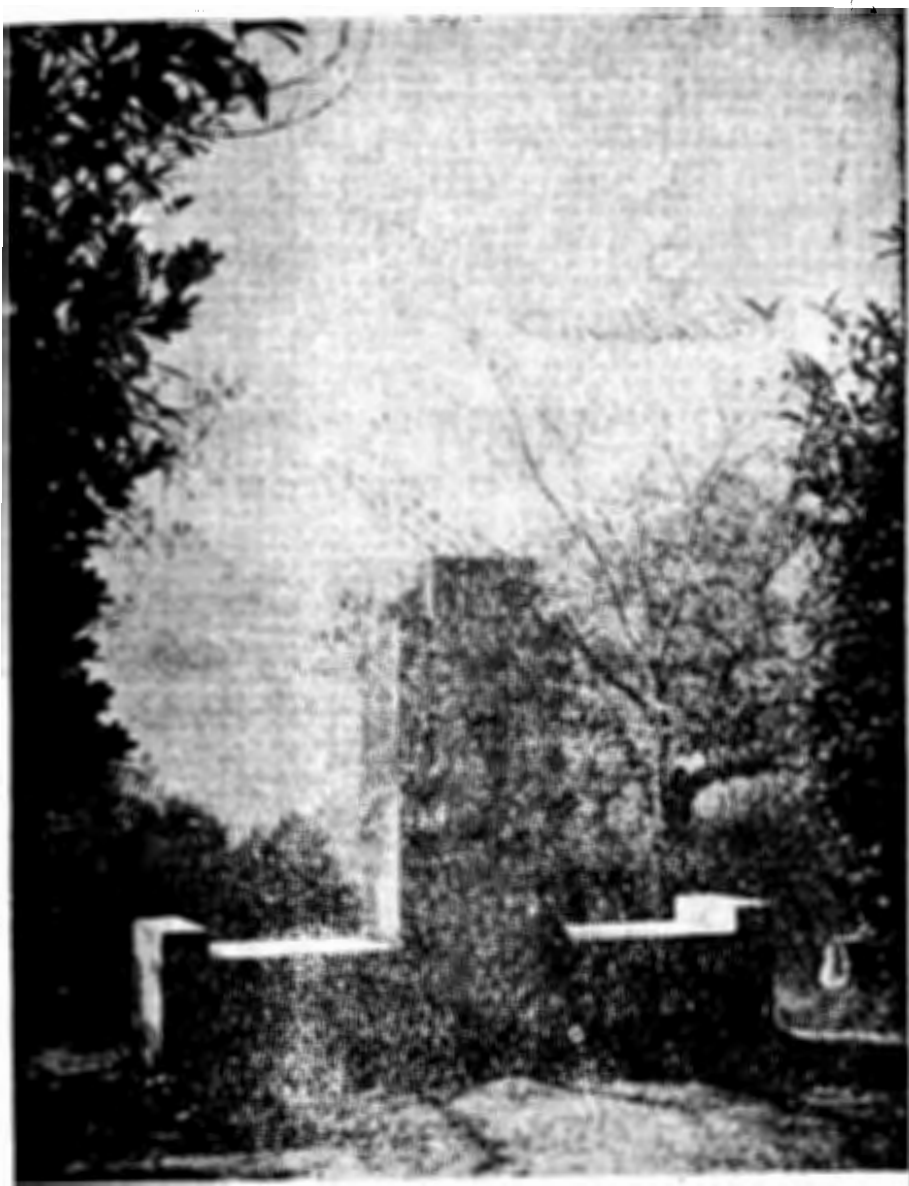
عطر گلها را خواهد بوئید و در لحظات آرام غروب قطره‌های اشکی را
که از دیده شکسته دلان فرو میریزد در خود جای خواهد داد .
هنگامیکه نخستین لحظه روزی که دیگر تاریکی شب در پی
ندارد دیدگان مرا بر روی بامدادان پایان ناپذیر بگشاید ، در نخستین
نگاه باردیگر سرزمینهای محبوب خویش را خواهم نگرست و بر تخته
سنگهای درهم شکسته کوهستان نظر خواهم دوخت ، زنک بزرگ
معبد و کوهسار عظیم دهکده را از پیش چشم خواهم گذرانید و بستر
خشک سیل را بادرختانی که در کنار آن جای دارند خواهم دید .
آنگاه با دیدگان کنجکاو خود ، موجودات عزیزی را که یاد
آنها با من در دل این آرامگاه تیره بخاک رفته است یکایک بازخواهم
یافت و در آغوش پدری بزرگوار و مادری مهربان و خواهرانی محبوب
مسکن خواهم گزید ، سپس بهمراهی این موجودات گرامی ، همچون
مسافری که پس از گذشتن از امواج خروشان دریا بار دیگر سر
بگرداند و باحقشناسی بروی کشتی حامل خویش بنگرد ، نظری بدین
سرزمین ها که آکنده از خاطرات شیرین گذشته اند خواهیم افکند و
یکصدا با آنها وداع خواهیم گفت ، تنها وداعی که در پی آن قطرات
سوزان اشک فرو نخواهد چکید .

Monsieur.

M'attribuez, qui au travail et à l'accablant
des affaires le retard qui j'ai mis à vous
répondre. J'ai reçu le précieux volume
que je tiens de votre bienveillance. Vous
me permettez me faire un plus vif plaisir
et pour les souvenirs qu'il rappelle
et pour les lignes si cordiales que vous
avez bien voulu y joindre.

Leurs ordres

27 Juin 1857



بنای معروف به «سینک الهمام» یاد بود لامارتین ،

در کنار دریاچه بودژه

این بنا در نقطه‌ای برپا شده که بنا بمشهور لامارتین قطعه دریاچه را در آن جا سروده است .

شرح لامارتین بر قطعه خاطرات کودکی

آنچه در اینجا ذکر شد ، در کتاب « رازها » بصورتی کامل تر و مفصلتر تشریح گردیده است ، فقط در آن جا ذکر يك موضوع را فراموش کرده ام که آن هم تنها از لحاظ خاطرات خانوادگی اهمیت دارد . این نکته از اینقرار است :

موقعیکه این قطعه را سرودم در ایتالیا بودم ، وقتی که تمام شد آنرا برای مادرم بفرانسه فرستادم . در این قطعه از بوته عشقه ای سخن رفته بود که درست شمال دیوار نمناک و سردخانه را در زیر خود میپوشانید . لیکن این گفته اشتباه بود و در آنجا بجز توده ای خزه و تانک وحشی چیزی وجود نداشت . مادر من که صداقت را بعد اعلان رسانیده بود از خواندن این اغراق کوچک شاعرانه بسیار رنج برد ، زیرا نمیخواست پسرش حتی برای آب و رنگ دادن بیک منظره خیالی دروغ گفته باشد ، بدین جهت همانروز بادستهای خود بوته کوچک عشقه ای در محلی که معین کرده بودم بر زمین نشانید . قطعاً خداوند نیز میخواست که این گیاه کوچک هرچه زودتر مایه تسلی قلب مادری شکسته دل گردد ، زیرا در ظرف چند سال این بوته بحدی رشد کرد که سراسر دیوارخانه را زیر شاخ و برگ خود گرفت .

اکنون این بوته کوچک چنان بزرگ و پرشاخه وانبوه شده است که بر فراز بام خانه روپوشی سبز و موج پدید آورده و از سوی دیگر پنجره های آهنین سمت شمال را نیز فرا گرفته است .

راهگذران و روستاییانی که از آنجا میگذرند ، بیاد مادر من شاخه ای از آنرا بریده و بهر اه خود میبرند ، لیکن رشد آن بقدری سریع است که بزودی جای آنها را پر میکند و دوباره این سرزمین عزیزان ازدست رفته را در زیر میگیرد .

درموقع نگارش این شرح ، نمیتوانم از افکار دور و درازی که در سرم پدید میآیند جلو گیری کنم: بوته عشقه بعادت دیرینه شاخ و برگ خواهد داد و بزرگ خواهد شد . لیکن کودکان بر اثر حوادث زمانه آنرا برای همیشه وداع خواهند گفت و دست روزگار هریک از آنها را همچون پرندگان بی آشیان بگوشه ای پرتاب خواهد کرد . **هیلی** نیز بی شك تا چندی دیگر فروخته خواهد شد .



چه تصادف عجیبی ! وقتیکه این سطور را مینوشتم (۲۴ اکتبر ۱۸۴۹) يك روزنامه گشودم و این مطلب را در آنجا خواندم : «ملت عثمانی بیاد بود آشنائی خود با **هیسودولا مارتین** مقدار نامحدودی زمین بدو واگذار میکند تا اگر مایل باشد در آنجا سکنی گزیند و بزراعت مشغول گردد » اگر این خبر راست باشد، محققاً بدانجا خواهم رفت . خانه محقری بنا خواهم کرد و آنرا **هیلی** نام خواهم گذاشت ، شاخه ای از این بوته عشقه را بدانجا خواهم برد و در خاک خواهم نشانید تا پرورش یابد و بر دیوار خانه شاخ و برگ بگستراند ، آنگاه روزها دریای آن خواهم نشست و از خلال برگهای سبز آن قطرات اشکی را که زمانی در کنار آن از چشمان مادرم سرازیر شده و آبش داده است مجسم خواهم دید



قرص فروزان ماه بازیبائی سحر آمیز خود را در آسمان نیلگون
 میدرخشد و همچون چراغ دریائی که از کنار امواج خروشان ، دریای
 تاریک را با نور خود روشن سازد ، از دورستارگان را در وادی بی پایان
 افلاك راهنمائی میکند .

Lè paysage dans le golfe de Gêne آهنگهای شاعرانه
 و مذهبی ، کتاب اول . قطعه ۱۰ - این قطعه خیلی مفصل است و فقط قسمتی
 از آن در اینجا نقل شده است .

ای اختر فروزنده آسمان! آیامیدانی هنگامیکه در گردش پایان
ناپذیر خود بر فراز کوهها میگذری و در بالای دریاها راه مییمائی ،
زمانی که بر علفهای سبز بیابان نورپاشی میکنی و با انوار سپید خویش بر
شاخه‌های درختان قباب سیمین میپوشانی، چه عظمت و شکوهی آسمانی
در خود نهفته داری و تا چه اندازه از ابهت و جلال خالق خویش حکایت میکنی؟
ولی بگذار از تو پرسم: برای چه زمانی سر از خواب برمیداری
که موجودات جهان جمله سر بر بستر خواب نهاده و دیدگان خویش فرو
بسته‌اند؟ برای چه هنگامی گردش آغاز میکنی که ساکنین زمین همه از
حرکت خسته شده و با غوش استراحت پناه برده‌اند؟

ای ستاره درخشان آسمان که دیدگان کوتاه بین بشر ترا جز بچشم
اختری بیحاصل نمیبیند، تو بالاترین معمای جهان آفرینش هستی! برای
چه چنین دیوانه وار در این راه مرموز پیش میروی و لحظه‌ای در سیر
دوار انگیز خویش بر جای نمیایستی؟

هنگامیکه زمین گردنده دوری دیگر از گردش یکنواخت خود
را پایان میرساند و قرص خورشید بار دیگر در پس پرده افق پنهان میگردد،
تو بعبادت دیرین جاده بی‌پایانی را که در پیش روداری از سرمیگیری و
با همان آرامش جاودانی بسیر خستگی ناپذیر خویش ادامه میدهی ،
ولی افسوس که درین ساعت تمام دیده‌ها در برابر اشعه آسمانی تو بسته
شده و همه گیتی چون گورستانی وسیع و آرام در مقابل انوار ملکوتیت
بخواب رفته است!

تنها گاهی از درون ویرانه‌ای که دلی ستمدیده در آن بنومیدی
می‌تپد، چشمی بر روی تو خیره میشود و قطره اشکی با هستگی فرو میچکد،

یا در کرانه دریائی که در آنجا ماهیگیری بینوا در انتظار صید شب زنده داری میکند ، دیداری بر چهره تو نظر میدوزد ودلی دردمند از تو درخواست میکند که يك لحظه انوار سیمین خویش از اودریغمداری و امواج کف آلوده دریا رادرپیش نظرش روشن نمائی ، زیرا در فاصله ای دور از آنجا در درون کلبه ای محقر کود کانی گرسنه در انتظار دیدار پدر ماهیگیرشان شب زنده داری میکنند !

زمانی نیز در گوشه ای دورافتاده ، دیدگان کنجکاو بروی تو دوخته میشود و بینوائی چون من متفکرانه میکوشد که با تماشای چهره مرموز تو رموز عالم هستی رادریابد و ره بسرچشمه اسرار ابدیت برد.

ای ستاره درخشان آسمان ! ای مایه غم انگیزترین تخیلات بشری ! ای همدم آسایش و سکوت ! اگر بتوانم بندای شورانگیز قلب خویش ایمان آورم و بحقیقتی که جلال آنرا احساس میکنم تسلیم شوم ، باید بگویم که توتنها برای لذت دیدگان خواب آلوده ما پای بهستی نگذاشته ای ، تو مشعل فروزانی هستی که باراده خداوندی در ظلمت کده این جهان افروخته شده ای تاهنگامی که الهه خواب زمین خسته را در فرمان خود میگیرد و فرشته شب تنهای فرسوده را بآرامش و سکوت دعوت میکند ، در این وادی تیره بدرخشی و گمشدگان دنیای فکرت را بسوی حقیقت جاودانی رهبری کنی !

زمانی که قرص خورشید در پس پرده افق پنهان میشود و غوغای دور انگیز زمین جای خود را بآرامش و سکوتی عمیق میسپارد ، نیروئی مرموز از عالم بالا شب زنده داران را بسیر در دنیای اسرار بر میانگیزد . در آن هنگام که جسم خسته با بی تابي و فرسودگی بسوی استراحت

میگراید ، روح مشتاق بدعوت فرشتگان عالم بالا سراز بستر خواب
 بر میدارد و ازپی پرواز در فضای بیکران خلقت بال و پر میگشاید .
 آنگاه تو ، ای الهه شب ، درمیان این اقیانوس بی پایان لاجوردین
 وادی باعظمتی را که جایگاه نخستین و آرامگاه ابدی اوست بدونشان
 می دهی و همچون چراغی مقدس راهی که میان او با خدای خودش
 فاصله است روشن مینمائی ، مانند آتشی که پیوسته در پی اسرائیل روان
 بود دنیاها را بهمراه او در می نوردی تا سر انجام بآستان درخشنده
 سرا پرده خدائی رسی و او را بنزد وجودی بی نام و نشان که کعبه آمال
 اوست هدایت کنی ، وجودیکه نام با عظمتش با حروف آتشین برچهره
 اختران فلک نقش بسته و شعله توانائیش با جلال خیره کننده برپیشانی
 جماء موجودات پرتو افکنده است ، وجودیکه قدرت بی پایانش درپس
 سرا پرده او آسمان پهناور لاجوردین را بگسترانیده و چراغهای ستارگان
 را برای روشن کردن این گنبد نیلگون بدرخشش درآورده است .



پس ای ستاره مقدس ، در پیش روی آفریدگار خویش بجلوه درآی
 و برچهره زمین سالخورده نورپاشی کن ، در سیر بی پایان خود لحظه ای
 تعلل موز و مشتاقانه بسوی این حقیقت مطلق پیشرو ، و اگر توانستی
 در پایان این گردش پایان ناپذیر منبع نور و فروز خویش دریابی ،
 بدو بگوی که در یکی از کرات بی مقداری که باراده مقدس تو پدید
 آمده است ذره ای پست و ناچیز ، درحالیکه در دریای بی پایان قدرتت
 مستغرق شده بود ، دیده بسوی تو داشت و در روشنائی اختران فروزان
 شب نام مقدست را آهسته بر زبان میراند .



درینجا عاقلان جهان ! با شگفتی از من میپرسند :
آخر خدای تو کجاست ؟

خدای من کجاست ؟ در همه جا و با همه چیز، در سراسر وادی
پر اسرار کائنات ، در درون امواج دریاها ، در آغوش ابرهای آسمان ،
در دل سپهر پهناور، در میان سایه های تیره شامگاهی و انوار درخشنده
بامدادی در عرصه بیکران خلقت و صحنه بی پایان طبیعت که از حد
فکر وسیع تر و از دامنه نگاه دورترند .

جمله موجودات و عناصر طبیعت را زبانی است که همه با آن سخن
میگویند و راز و نیاز میکنند .

هنگامیکه باد از فراز بیابانهای خاموش میگذرد و ناله غم انگیز
خویش را در کوه و دشت سرمیدهد ،

هنگامیکه برق سوزنده آتش بخرمن ابر میزند و سینه تاریک
آنها از هم میشکافد ،

هنگامیکه امواج کوه پیکر آب چون دیوی خشمگین در میان
دریا بغرش میآیند ،

هنگامیکه ستاره درخشان بامدادی سراز گوشه آسمان نیلگون
بدر میکند ،

هنگامیکه آواز ملایم ملاحان از عرشه کشتی سکوت عمیق شب
را برهم میزند ،

هنگامیکه قرص خورشید در پس کوهساران فرو میرود و افق
دور دست در ظلمت شب با هستگی ناپدید می گردد ،
هنگامیکه اختران گردنده با حرکتی یکنواخت در دل آسمان
لاجوردین پیش می روند و باشتابی دوار انگیز بسوی مقصدی مرموز
میشتابند ،

همه با این زبان راز دل میگویند !



زمانیکه نخستین انوار بامدادی امواج کف آلوده دریا را روشن
می کند ،

زمانیکه آخرین دقایق روز جای خود را بنخستین لحظات غم انگیز
شب می سپارد ،

زمانیکه انوار زرین خورشید بر روی برف های درخشان بستری
زرین می گستراند ،

زمانیکه غرش رعد سکوت مرموز بیابان را درهم میکشند و در
کوه و دشت طنین می افکند ،

زمانیکه پر ندهای بینوا شاخه های درخت را درهم میساید و مستانه
آهنگی دلپذیر سر میدهد ،

زمانیکه مرغابی کوچکی در میان آب سربزیر بالهای خویش
میبرد و آواز میخواند ،

زمانیکه دریاچه های معابد کهن از فراز تپه های بلند بسوی
آسمان گشوده میشود ،

زمانیکه در درون ویرانه های دور افتاده قطره اشکی زیاد
روزگاران گذشته از دیدگان يك بينواى تنگدل فرومیچکد،
زمانیکه درسکوت جنگلها ، ناله جانسوز حشره شب زندهداری
برمیخیزد ،

همه با این زبان رازونياز میکنند!



وقتيكه سایه های بلند کوهساران هنگام غروب بردشت و
دمن دامن میگستراند،

وقتيكه اختر درخشنده با طلوع صبح در پس پرده افق غروب میکند ،
وقتيكه هياهوى ساکنین شهرها چون فریاد غم انگیز تیره بختان
بسوی آسمانها برمیخیزد ،

وقتيكه اشعه لرزان ستارگان بملايَمَت بر چهره يك بينواى
شکسته دل میتابد،

وقتيكه باد از درون دره ها عمیق میگذرد و سکوت صحرا را
درهم میشکند،

وقتيكه صاعقه سوزنده آتش به تار و پود وجود موجودات
میزند ،

وقتيكه نقاب تیره شب بآهستگی پرده بر روی فجایع گیتی میکشد،
وقتيكه باران بهاران سیل آسای بر شاخهای درختان پر شکوفه

فرومیریزد ،

وقتيكه درد دل دشتهای وحشی ، آه جانگدازی از سینه بیخانمانی
بد میآید و قطره اشکی از چشم بی پناهی فرومیچکد.

همه با این زبان، زبان بستایش می‌گشایند !



این زبان مرموز و با عظمت ، این زبان ناشناس و اسرار آمیز
که هر کلام آن از صد ها دفتر وزین پر معنی تراست، تنها از نام تو
ترکیب شده است !

از نام تو، ای خداوند بزرگ ، ای حقیقت حقایق ، ای روح
جاودانی، ای آفریدگار حیات، ای منبع فروزنده عشق ، ای قبله پر
جلال آرزو، ای فرمانروای جهان خلقت، ای مفتاح رموز کائنات !

از تو که روز در جستجوییت بهر طرف دیده میدوزد ،
از تو که شب در پی دیدارت بهر کوی و برزن نظر میافکند،
از تو که هر صدا هنگام بر آمدن بیادت زمزمه میکند ،

از تو که طبیعت با همه بزرگی خود پیوسته از توانائیت داستان
میگوید و با اینهمه جز خوشه ای از خرمن بیکران وجودت را وصف نمیکند ،
از تو که تسلسل دوار انگیز وجود و عدم ، هر لحظه نامت را با
حروف آتشین بر پیشانی کائنات نقش میزند ،

از تو، ای منبع وجود و موجودات ، ای مرکز با عظمت حیات ، ای
محور عالم هستی ، ای حقیقتی که همه چیز هستی و هیچ چیز حقیقت را
توصیف نمیکند ، ای روح قادری که هر نامی نماینده بزرگی بی پایان
تست و هیچ نامی قدرت بیکرانت را مشخص نمینماید !
از تو، ای آفریننده توانا که هیچ صفتی بجز «لایتناهی» عظمت
و جلالت را وصف نمیکند !



ای خداوند تو خود بمن آن قدرت دادی که با دلی آکنده از احترام

عظمت خود تنها نخستین پله این نردبان بی انتهایند در پشت سر گذارد
وقدمی بسوی تو بیشتر آید. لیکن افسوس که در هر گامی که فراتر میرود
بیشتر بعظمت گردابی که میان انسان و طبیعت با وجود تو فاصله است
پی میبرد.

اکنون که چنین است ، ای دیده گریان من ، برای همیشه
در پس امواج سرشك سوزان خویش پنهان شو ، و تو ای دل آشفته من
در زیر بار سنگین غم جاودانه تحمل بیمار و دم بر مزن .
تو نیزای روح غمین من ، از این کالبد تنگ قدمی فراتر گزار ،
از زشت و زیبای این جهان سست بنیاد بدور شو و بسوی دنیای پر آرامش
وصفای دیگر آهنگ سفر کن ، از فرشته مرگ بخواه تا لحظه ای چند
بال و پرش را بتو بخشد و ترا از این وادی تیره بسر چشمه نورو صفا
رهبری کند ، آنگاه نظر بمظاهر قدرت بی پایان او دوز و هر لحظه بر
اوبانگ زن :

« باز هم ای خداوند ، باز هم ! »

ابدیت



آفتاب زندگانی ما هنوز سر بر نرده غروب میکند و تاریکی
مرگ با آهنگی نزدیک میشود. اکنون از این خورشید فروزان برپیشانی
سوزان ما بجز شعاعی لرزان و پیربده رنگ که همچون واپسین دم محتضری

L'Immortalité تفکرات شاعرانه ، قطعه چهارم ، این قطعه
فلسفی و نسبتاً طولی را لامارتین بخاطر مادام ژولی شارل سروده است . تاریخ
سرودن آن ماه اکتبر یا نوامبر ۱۸۱۷ ، یعنی موقعی است که هم لامارتین
و هم مادام شارل که آخرین روز های حیات خود را طی میکرد سخت بیمار
بودند و لامارتین در این قطعه او را با امیدواری بحیات ابدی آینده تسلی
میدهد . قطعه ابدیت چند روز قبل از مرگ مادام شارل بدو رسید و در
این وقت لامارتین آنرا «تقدیم بژولی» نام نهاده بود .

سرد و غم انگیز است نمی تابد ، گوئی این شعاع حقیر می خواهد با این
شب تار بجنگد و آنرا از میاں بردارد !

ولی افسوس ! شب فرا میرسد و روز پایان می پذیرد : چیزی نمانده
است که این آخرین شعله امید نمز خاموش گردد و همه جا را تیرگی و
آرامشی مرگبار فرا گیرد .



کیست که ازدور بر این غروب غم افزا نظر کند و دلش به تپش
در آید ؟

کیست که این سرنوشت دردناک را بنگرد و خویشتن را از پرتگاه
موحشی که در پیش روی اوست دور دارد ؟

کیست که سرود حزن انگیز مرگ را از لبان آنانی که جاده
زندگی را بآرامی بپایان رسانیده و بسوی دروازه ابدیت در حیرت
بشنود ، آه های سرد معشوقه ای زیبا با برادری شکسته دل را که بر
بسترشان در انتظار مرگ نشسته اند شاهد باشد و با هنگ مأمور تقدیر
که پایان عمر تیره بختانی را ابلاغ میکند گوش فرا دهد ؟



سلام بر تو ای مرگ ، ای نجات بخش آسمانی ، ای پاسبان
دروازه ابدیت ! ...

هر گز بازوان تو با تیغ قهر و کین مسلح نگشته ، هر گز در دیدگان

۱ - شاید مقصود از کلمه برادر این باشد که لامار تین می خواهد خود
را برادر و یر یو محسوب دارد (رجوع بصفحه ۱۰)

تو برق خونخواری و ستیزه‌گری ندرخشیده ، هرگز پیشانی تونشان
ستم و خیانت درخود نداشته است .

تو پیکری هستی که خدای مهربانت برای ابلاغ پیام مهر و امید
بسوی جهانیان فرستاده ! تو راهنمایی هستی که موجودات جهان را
از جادهٔ ظلمانی زندگی دور میکنی و بسوی سرچشمهٔ نور و صفای ابدی
پیش میری . هرگز وظیفهٔ تو نابود کردن نیست ، تو آزادی بخش نوع
بشر هستی !

هنگامیکه دیدگان ستهٔ من از دیدار روشنائی فرو میماند ،
قدرت بیکران تو فرامیرسد و آنها را بر روی آفتابی درخشنده تر و با
عظمت تر میگشاید ، فرشتهٔ امید بال و پر زنان دستم را میگیرد و از
تنگنای تیرهٔ گور بدنیا می سحر آمیز و مرموز رهبری میکند .



پس بیا ! بیا و بندهائی را که مرا با این تن ناتوان پیوند میدهد
بگسلان ! بیا و دریچه‌ای برای زندان تاریک که از هر سویم دربر گرفته
است بگشای ! بیا و بالهای سبک را بمن بخش تا بسوی سرچشمهٔ نور
وصفا پر باز کنم !

برای چه دیر میکنی ؟ پیش آو درنگ مکن ! میخواهم هر چه
زودتر از این وادی تیره که دنیايش می نامند بدر روم و بسوی عالمی
مجهول ، بدانجائی که سر آغاز و سرانجام من است بشتابم .



که هستم و از کجا آمده‌ام ؟ برای چه در این زندان تنگ بیند
افتاده‌ام ؟ که باید باشم و بکجا باید بروم ؟

افسوس ! میمیرم و هنوز معنی تولد را ندانسته‌ام ! نیست می‌شوم
و هنوز بحقیقت هستی ره نبرده‌ام .

ای روح مرموز ، ای میزبان ناشناس ، ای آنکه درعین شناسائی
هنوز نام و حقیقت را ندانسته‌ام ، پرده از این معما بردار و بمن بگو :
پیش از آنکه بدین منزلگه تیره فرود آئی و در تن من مسکن گزینی ،
کجا بودی ؟ چه میکردی و فرمان که میزیستی ؟ کدام اراده‌ای بتو
فرمان داد که بروی این زمین بی ثبات فرود آئی چه نیروئی ازسرای
ملکوتی خود بدور کرد تا درین کالبد خاکی خانه گزینی ؟

کدام رشته مرموز است که ترا چنین با این تن خاکی پیوند
میدهد ، و چه روزی خواهد رسید که تو از بند ماده دوری گزینی و این
کالبد تنگ را وداع گوئی ؟

پس از این جدائی منزلگه تازه تو کجا خواهد بود ؟ هنگامی
که از کره زمین شتابان دور میشوی ، بکدام سو روی می‌آوری و در کدام
وادی قدم می‌گذاری ؟

آیا همه چیز فراموش میکنی و برای همیشه از قید تن آزاد
میشوی ، یا باز در زندانی تازه مسکن می‌گزینی و حیاتی دیگر آغاز
میکنی ؟ آیا کالبد جاننداری را بیحرکت میکنی تا قالب بیجان دیگری
را بحرکت در آری ؟ یا اینکه با پناه بردن بآغوش خداوندی ، بدانجا
که مسکن و ملجأ جاودانی تست ، برای همیشه پیوند از این زندگانی
ناپایدار می‌گسلی و با بی‌اعتنائی بر این گردش و تسلسل دوار انگیز
مینگری و لبخند میزنی ؟

آخر بگو وظیفه تو چیست ؟ چه باید بکنی و کاری را که اراده
قادر مطلق بعهده تو نهاده است چسان باید بانجام رسانی ؟



ای نیمهٔ زندگانی من^۱ ! این همه فصلی مختصر از دفتر افکار
مشوش منست !

همین افکار است که روح پرایمان مرا قادر ساخته است تا گل‌های
شاداب حیات ترا که پیش از پایان بهار پژمرده شده‌اند بنگرم و دم
برنیاورم . همین اندیشه‌هاست که بمن نیروی آن داده است که هیولای
مرگ را بالای سرتو در پرواز بینم و لب بشکوه نگشایم .

روح من از اعتماد و امید آکنده است ، بدین جهت است که
اکنون که در آغاز جوانی ، بادل آکنده از درد و غم ، با یاسی عمیق و
اندوهی بی‌پایان سر بر بستر مرگ میگذارم ، هنوز لبخند میزنم .
میمیرم و با شادمانی بر چهرهٔ زندگی تبسم میکنم ، در نوکِ مژگان من
قطرهٔ اشکی که یادگار آخرین وداع ماست میدرخشد و با اینهمه
از خرسندی همچون کودکان میگیریم . برای چه نگریم ؟ زیرا اندکی
بیش بحضور من در آستان با عظمت خداوندی باقی نمانده است .



صدای گوسفندان اپیکور را^۲ می‌شنوم که بر من بانگ میزنند :
«چه خیال موهومی ! چه اندیشهٔ باطلی !» و آنانی که پس از دقت
فراوان در دقایق طبیعت و کاوش بی‌پایان در اعماق وجود ، بجز مشتی
ماده و جسم نیافته‌اند ، فریاد بر میآورند .

۱ - جمله معروف هوراس : «Animae dimidium meae»

۲ - مقصود پیروان اپیکور ، یاطرفداران فلسفهٔ مادی است . اصطلاح

«گلهٔ اپیکور» اولین مرتبه توسط هوراس عنوان شده است :

«Epicuri de grege Porcum» (منشآت ، کتاب اول ، بند چهارم)

« ای کوتاه فکر خام طبع ! بین غرور و تکبر چسان ترا ازجاده حقیقت بدور انداخته است .

« چیست که ترا واداشته است تا چنین بیزرگی خود ایمان داشته باشی ؟

« بر گرد خویش بنگر : هیچ چیز خلاف قوانین طبیعت نخواهی دید . همه جا هر آغازی با انجامی همراه است . همه چیز از مبدائی مجهول سرچشمه میگیرد و بسوی منتهائی نامعلوم میشتابد . همه چیز روزی پای بوجود میگذازد و روز دیگر راه عدم میپوید !

« بچمن نگاه کن : علفها اندك اندك روی بزردي نهاده اند ، گلها بآرامی پژمرده میشوند و فرو میریزند ، درخت کهن سالی نیز که در آن گوشه سر برافراشته است هر لحظه بیشتر زیر بار عمر کمر خم میکند و بسوی نیستی میگراید ، تا روزی که یکباره از پای درآید و بر روی توده های گیاه اطراف خود فروافتد . بین : دریاها دم بدم تبخیر می شوند و از میان میروند . حتی آسمانها نیز با همه عظمت خود هر لحظه بسوی دیار عدم میشتابند .

« این اختر فروزان صحنه گردون که دور زمان تاریخ پیدایش آنها از بشر پنهان داشته است ، این خورشید رخشنده که در دل چرخ پیش میرود و سراسر آفاق را بنور خویش منور میسازد ، نیز با ماه راه فنا می پیماید . دیری نخواهد گذشت که اختران فناپذیر دیگر در پهن دشت آسمان در جستجوی آن بهرسو خواهند نگریست و اثری از آن نخواهند یافت .

« باز هم نظری بر گرد خویش افکن : این توده های ویران که

در هر گوشه و کنار برویهم انباشته شده‌اند چیستند ؟ فراموش کرده‌ای که روزی بجای آنها کاخ‌هایی باشکوه خیره کننده سر برافراشته بودند و در درون این کاخها خانه خدایانی پر عز و تمکین مسکن داشتند ؟ فراموش کرده‌ای که دورزمان چگونه تومار قرنهای پیاپی را درهم نوردید و از این همه کاخ رفیع جز توده‌ای خاک تیره بر جای نهاد ؟ نشیده‌ای که چگونه دست طبیعت دوران جلالشان را سپری ساخت و خداوندانشان را از قصور پر حشمت خویش بجز گودال‌هایی تاریک و خموشی که برای ابد در آن خفته‌اند نبخشید ؟

« و با این همه ، انسان خام طبع و مغرور گمان دارد که در دل گور تیره او حیاتی تازه انتظارش را میبرد . گمان میکند که در گیر و دار موحش خلقت و سیر دوار انگیز عالم وجود بسوی عدم ، برای او زندگانی جاودان نهفته‌اند ! چه خیال کودکانه‌ای ! ... »



شما ای عاقلان روی زمین ! پاسخ این گفته را از من نخواهید بگذارید من در این اشتباه خود باقی مانم . من عاشقم ، باید امیدوار باشم . مرا با این خطای خویش بگذارید و بگذرید . از من نخواهید که بدین سؤال شما پاسخ گویم ، زیرا هر قدر برای جواب شما دست بدامان عقل میزنم ، عقل بآرامی پای پس میکشد و میگریزد .

« آری ! در اینجا منطق سکوت میکند ، لیکن دل این گفته را نمی‌پذیرد ، زیرا در بالای مرحله عقل و ادراک حقیقتی جای دارد که از

این هردو کاملتر و بزرگتر است ، و آن الهام روخی است . احساسی که بر ملک دل حکومت میکند و بر خلاف عقل هر گز براه خطا نمیرود . همین حس مرموز درونی است که بمن میگوید ، « در بالای آسمانها و زمینها ، دروای عالم خلقت و قلمرو طبیعت ، حقیقتی هست که جمله کائنات تحت الشعاع آنند . يك لحظه دیدگان خویش فرو بند تا این حقیقت خیره کننده را بنگری ! »

هنگامی که سر بلند میکنم و در پهن دشت آسمان هزاران اختر فروزنده می بینم که جمله درمسیر جاودانی خود پیش میروند و لحظه ای درین گردش جنون آمیز بر پای نمی ایستند .
هنگامی که فضای لایتناهی را با کراتی که با همه عظمت خود چون پر کاهی در درون آن در گردشند مینگرم .

هنگامی که کره زمین را سر گردان و منزوی ، دور از هزاران خورشید رخشان مشاهده میکنم که بر سر نوشت ساکنین خویش میگردید و در میان اثیر بیکران ، در دل ظلمتی عظیم و جاودانی پیش میرود و بدانسو که خود نیز نمیداند می شتابد .

هنگامی که خود را در میان این همه انقلابات شگفت آور ، این نشیب و فرازهای سحر انگیز ، این خاموشی و ظلمت مرگبار يك تنه بر سر پا می بینم و خویشتن با همه ضعف خود تنها شاهد این مناظر بهت آور می نگرم ، چگونه ممکن است که دروای این عالم بیکران خلقت حقیقتی عالتر و پر شکوه تر از کلیه حقایق مادی نبینم و بوجود قادری مطلق ایمان نیاورم ؟

چگونه ممکن است که پس از این شب تیره در انتظار طلوع
صبحی درخشنده و زیبا ننشینم و پس از این دوران دراز هجران ، بیاز
یافتن گوهری که دست مرگ از منش ربوده است امیدوار نباشم ؟

ای نیمه زندگانی من ! در آن هنگام که این سیر دوار آورپایان
پذیرد و این گردش بهت‌انگیز خاتمه یابد ، در آن زمان که روز
درخشان عالم خلقت بدل بشام تیره شود و بنای استوار کائنات سراپا
فرو ریزد ، من یکه و تنها ، بر فراز توده های ویران عالم هستی ، بار
دیگر در انتظار تو بهر سو نظر خواهم افکند .



آیا هنوز دیدار دلپذیر و زود گذری را که در آن عشق جاودانی
ما بانگاهی پا بهستی گذاشت بخاطر داری ؟ بیادداری اوقاتی را که من
و تو ، زمانی بر فراز تخته سنگهای کهن و وقتی در کنار دریاچه های
زیبا ، دور از انبوه خلایق می نشستیم و با بالهای امید و آرزو در آسمان
وجود پرواز میکردیم ؟

سایه های دراز کوهساران ، هنگام غروب با هستگی دامن بر زمین
می کشید و يك لحظه دهکده خرم را از دید گانمان پنهان میداشت ،
لیکن بزودی چهره زیبا و مرموز اختران شب که خرامان و عشوه گر
قدم در صحنه آسمان می نهادند هویدا میشد و همه جا را پیرامون ما از
نوری لطیف و شاعرانه میپوشانید . در همین موقع در هريك از معابد
مقدس که مهر درخشان بآرامی روی از آنها برتافته بود ، چراغی
به چشمی ستارگان آسمان افروخته میشد و سراسر معبد را با فروغ

ملایم خود روشن میکرد .

آنگاه تو ، با سادگی ملکوتی خویش دیدگان مرا از آسمان
بزمین و از زمین به آسمان میدوختی و بالحنی پرا احترام و خلوص میگفتی :
« ای خدای پنهان^۱ ! سراسر عالم خلقت معبد و خانه تست^۲ و
جمله مظاهر طبیعت تصویری از عظمت بی پایان تو !

هنگامی که بر صحنه گیتی نظر افکنی مهر رخسنده آغاز تابش
میکند و زمانی که بچهره کائنات تبسم میکنی « زیبائی » پای بوجود
میگذارد و قتی که با قدرت بی پایانت فرمان میدهی ، همه دلها از حس
تعظیم و احترامت آکنده میشود و در پیشگاه با عظمت بز انومیافتند .

تو وجودی جاودانی و بی منتهی و قادری مطلق و توانائی^۳ ، لیکن
هیچ يك از این صفات نمیتواند ذره ای از حقیقت وجودت را توصیف
کند ، و روح بشری نیز که در زیر بار جلال و عظمت کمر خم کرده
است ، برای وصف قدرت بی منتهایت بجز خموشی چاره ای نمی یابد .
معهدا ، ای خداوند بزرگ ، این روح آسمانی که بمقتضای
قانون ابدی تو پیوسته سراغ عشق میگیرد ، در عشق شناسائی تو میسوزد
و ره بسر منزل مقصود نمی برد^۴ ! »

۱- اصطلاح معروف لاتینی « Deus absconditus »

۲ - جمله مشهور افلاطون

۳ - مسیو لانسون در تاریخ ادبیات فرانسه این چهار صفت را اقتباس
از شش صفتی میداند که روسو برای توصیف خداوند بکار میبرد (دو صفت
دیگر عبارتند از عقل و عدالت « امیل ، کتاب چهارم »)

۴ - کلمه تبعیدگاه موقتی از کتاب جمهوریت میسرون اقتباس شده است
« Quid moror in terris »

این همه را میگفتی و سپس هر دو در دل رو بدین نیروی مرموز که وجودمان سراسر از احترام او آکنده بود میگردیم و خاموش میماندیم .
آنگاه در پیشگاه او بزانو در میافتادیم و انوار بامدادی یا سایه های شبانگاهی احساسات ما را بدرگاه او میبرد دیدگان مبہوت ما نوبه بنوبه بزمین که تبعید گاه موقتی ما است ، و به آسمان که اقامتگاه با عظمت اوست خیره میشد و دلها یمان به آرامی بیاد او تپیدن آغاز میکرد .



آه ! چه خوب بود اگر در این لحظاتی که روح پر هیجان میخواست برای رسیدن بدرگاه او این کالبد تنگ را در هم شکند و بگریزد ، خدای بزرگ از فراز آسمانها آرزوی مارا میپذیرفت و فرمان آرادیمان را از بند زندگی میداد ، آنگاه روح ما در يك لحظه ملك وجود را ترك میگفت و دیوانهوار بسوی سرچشمه خویش میشتافت ، دنیاها را در پشت سر میگذاشت و عالم بیکران خلقت را چون برق درمی نوردید ، بابالهای تندرو عشق هم چون انوار لطیف بامدادی پرواز میکرد و بسمت منزلگه معبود خویش میرفت تا او را بیابد و در آغوشش جای گیرد .



آیا این افکار هیچکدام نشان حقیقتی نیست ؟ آیا در این گیرودار حیات تنها برای نیستی است که ما پای بهستی میگذاریم و بر چهره زندگی لبخند می زنیم ؟
« هرگز » ، زیرا یقین این قادر بزرگ چرخ آفرینش را برای

۱ - از این قسمت تا آخر قسمتی که در گیاه است ترجمه اشعاری است که فقط در نسخه خطی لامار تین یافت شده و در نسخه های چاپ شده زمان او موجود نیست و ما برای اینکه از لطافت قطعه چیزی کم نشود ترجمه آن را نیز ضمیمه کردیم .

ساختن و شکستن بیهوده بگردش درنیاورده است ، و با این همه مخلوق ناتوان که در دنیای ظلمت و اسرار پای بهستی نهاده و « انسان » نام دارد برای درك حقیقت هیچ راهی درپیش ندارد .

یکی سراغ نور میگیرد و دیگری در پی سعادت راه میپوید .
یکی در گرد خود جستجوی روشنائی میکند و جز ظلمتی که هر دم فزون میشود نمی بیند ، دیگری با روحی پر عشق و دلی پر امید بسوی نقطه ای مجهول می شتابد ، لیکن هر گز بدان ره نمیرد و هردو بینوا پس از دوران دراز یأس و حرمان بناچار روزی بر زمین می افتند و دیدگان خویش را برای همیشه فرو می بندند .

بدین ترتیب انسان ، از گهواره تا گور ، در میان امواج دریای یأس و بیخبری دست و پامیزند و عاقبت از پای درمیافتند و هنگامیکه قدم در منزلگه گور مینهد مبهوتانه از خویش میپرسد : « پس برای چه بوجود آمده ام ؟ »

برای چه ؟ برای مردن ، برای نابود شدن ، ولی اکنون که پای بهستی نهاده ای ، باید یقین بداری که وجودت لازم بوده است .
« هنگامیکه دوران زندگی بسر میرسد و جسمی که زمانی در حرکت بوده است جاودانه در گوری تنگ مسکن میگزیند ، آیاروح نیز همچون غباری تیره بر زمین می نشیند و محو میشود یا آنکه مانند امواج صدا بسوی سرچشمه ای بزرگ و درخشان می شتابد ؟

ای انسان ! پس از آنکه آخرین آه تو از سینه تنگت بدرآمد و با چشمی اشگبار با آنانکه یکزمان دوست میداشتی وداع جاودان گفتی

و دید کان خویش برای همیشه بر هم نهاده، آیا میتوانی باز مهر کسی
را در دل داشته باشی؟

افسوس که در این باره از هیچکس بجز آن که دیگر سخنی بر
زبان نمی‌آورد، سؤال نمی‌توان کرد.

لیکن تو ای الویرمن، اکنون که من نیز جزئی از تو هستیم، بگو
که چگونه جان میسپارم، آنگاه پاسخ ده تا آرامی دیدگان خویش
فرو بخدمت و در آستان ابدیت قدم گذارم.

قسمتی از شرح لامار تین، بر قطعه ابدیت (سال ۱۸۴۹)

«... این قطعه بنام زنی جوان، بیمار و مایوس از زندگی که امید
به ابدیت و حیات جاودان آینده، در دل او در زیر پرده نیرالال حزن و غم
پنهان گشته بود، سرود شده ۰ من خود نیز در آن اوقات در ظلمت روحی عمیقی
دست و پا می‌زدم، لیکن هیچکدام از رنج ها و تروید ها و ناله‌های
نتوانست مرا از مخالفت با افکار ضد روحانی و از امیدواری و علاقه بخداوند
بزرگ باز دارد.»



ای روح غمین من! برای چه چنین پیایی مینالی؟ این بارسنگین
غم که امروز بر پشت توفشار میآورد از کجاست و ناله‌های جانسوزی
که هر دم از دل بر میآوری برای چیست؟

هنوز آخرین دوستان تو بر بالینت زنده و بیدارند، هنوز دست

Pourquoi mon ame est-elle triste آهنگ‌های شاعرانه

و مذهبی کتاب سوم، قطعه دوازدهم. این قطعه بدیع را بسیاری از نویسندگان
فرانسوی «شاهکار ادبیات مذهبی فرانسه» نام نهاده‌اند.

مرك كه زندگان را يكايك از بستر گرم حيات باغوش سرد گور ميسپارد
اين ياران موافق را بر تو نر بوده است.
هنوز ستاره زندگانيت در آسمان زمان جلوه گري ميكند بواي چه
مينالي؟ سربدار و بر گرد خویش نظر کن تازيباترين مناظر عالم را در برابر
خویش مجسم بينی:

هنوز زمين داراي چمنزارهاي زيباست، هنوز آسمان خورشيدی
رخشنده در دل دارد، هنوز افتخار چون سرايي فربينده آماده جلوه گري
است، هنوز دل از باده عشق سرمست است، هنوز كتاب طبيعت در پيش تو
باز است تا حقايقی را كه هر گز اندیشه بشر بدان ره نيافته بر تو بياهموزد،
هنوز در مزرع. اميد كه همه چيزش پژمرده شده گلی مهياي چیدن تست
براي چه شكوه ميكنی؟

زمين چيست؟ زندانی متحرك، منزل گاهی تنك، كشتی بی بادبان، سرا
پرده ای حقير كه دست آفريننده اش يکروزه در بيا بان بی پايان فضا بر افراشت
و دور زمان در سه قدم سراسر آنرا در نورديد.

اين ذره حقير در دستگاه عظيم خلقت چه مقامی دارد، همان مقامی
كه برای يك دور گردش عقربك ساعت در برابر ابدیت ويك قطره آب در
پيش اقيانوس لايتناهی متصور تواند بود.

همه چيز در روی اين كره خاکی ويران ميگردد و ناپديد ميشود،
از سراسر اين قصور عظيم و كاخهاي پر رفعت هيچ نيماند بجز توده گلو
لائی كه در آن همه چيز يكنواخت است و در عين حال همه چيز بسرعت
تغيير ميكند.

زندگی چیست؟ بیداریش که تنها يك لحظه طول میکشد. دوباره به خواب میپیوندد، فاصله کوتاهی که تولد و مرگ را از هم جدا میکند، جسامی که يك لحظه روح جاودانی با حقارت برتن میپوشد، نامی که مدتی تقدیر بابی اعتنائی رقم میزند، پرستی که در پی آن پاسخی گفته نمیشود، اندیشه‌ای که آغاز ناگشته انجام میپذیرد و هرگز بر حله حل معصا نمیرسد، جرقهای که در تاریکی شب میدرخشد و ناپدید میگردد برقی که از میان ظلمت خارج میشود و در آغوش ظلمت فرو میرود، سرمایه ناچیزی که دور زمان بپش امانت میدهد و باز میگیرد، اسمی که شایستگی احترامی را که بدین میگذارند ندارد.

شهرت چیست؟ کلام مبهمیکه بیهوده تکرار میشود، خیالی واهی که بر غرور بشری لبخند میزند، رؤیای بی‌اصلی که موجودات فنا پذیر را دلخوش میکند، نامیکه گاه، پریها و گاه آرام و خاموش از دهان پنهان دیگر می‌رسد و آخر در فراموشی جاودان فرو میرود، شهد زهر آلودی که روح ما یکبارہ بر سر میکشد و از پای در می‌افتد، باد زهر آگینی که نوشنده خود را بجای حیات جاودان مرگ مضاعف میبخشد!

اما محبت چیست؟ در اینجا قلم میکشند و دفتر بسته میشود، و دهان من که برای انکار گشوده شده بود از ترس کف کوفتی خاموش میگردد!

برای توصیف این کلمه نامی دردست نیست، باید از خودش کمک خواست تا خویشتن را با اسمی بستاید.

عشق چیست؟ بر فیکه خرمن وجود بشر را آتش میزند، نیروئی که

از آبه روح ما را بحر گت می آورد. جزقه ای که از کانون عظیم آسمانها در قلب ناچیز انسان فروود می آید، گروونه آتشینی که ما را بمنزلگه خدایان رهبری میکند، صاعقه ای که تار و پود وجود را درهم میریزد، نوری که صحنه تیره حیات را روشنی میدهد، شعله خاموشی ناپذیری که در قلب فنا شدنی را درهم می آمیزد و از آن هیان جز یک روح بیرون نمی آورد.

اگر این روح خود نیز محکوم بفنا نبود، اگر ملانند آتشی که از روز ازل نشان آن قرار دادند شعله آن هنگام بر افروختن خودش را نمیسوخت، میتوانست همه چیز را فرا گیرد، همه چیز را احسان بخشد و همه چیز را جاودانی وابدی سازد.

لیکن هنگامی که این آرزو ها و امیدها صورت حقیقت یافت و پس از یک عمر رنج و مرارت شاهد مقصود پرده از رخ بر افکند، ناگهان نوبت مرگ فرا میرسد و یکبار دیگر بتمسخر بر غرور بشری لبخند میزند ستاره فروزان امید را بر فنا می پوشاند و شمع درخشنده آرزو را تندباد اجل خاموش میکند!

موج زمان که ما را بسرعت بهمراه خود میبرد، هرگز منتظر نمی شود که درخت شادمانی بشری لحظه ای چند بر روی مسیر آن ریشه دواند و گل دهد.

ای نسل ناپایدار، آیا باز هم انتظار داری که بر کنار امواج مهیب این سیل خروشان تخمی بکاری و حاصلی بدروی؟

افسوس؟ چقدر دامنه اختیارات بشری در مقابل قوای طبیعت کوتاه

و ناچیز است! چقدر افکار و نقشه‌های او در چنگ خلقت فانی و نارسا است!
چقدر خیالات و آرزوهای او در برابر اراده خداوند حقیر و بی اساس
است!

سیل خروشان زمان بتندی می‌رود، و هنگامی که من از روی آن
بقفا خم می‌شوم تادمی چند مسیر گذشته را بنگرم، امواج پر گل ولای
آن تمسخر کنان بمن می‌گویند: «افسوس که دیر شده است!»
آری! این سیل تند گذر پیش می‌رود و پیوسته مرا بگودال تاریکی
که گورش مینامند نزدیکتر می‌کند.

هر شادمانی و امیدی در جریان دوار انگیز این سیل تندرو، چون
چون قطعات چوبی است که ملاحان بر مسیر کشتی می‌افکنند تا فاصله
شیارهای پی در پی را که در دامنه امواج پدید می‌آید اندازه بگیرند: نه دور
میشود و نه زیر و رو می‌آید، لیکن چند لحظه بعد کشتی تندرو هزاران از این
نشانه‌ها را در پشت سر می‌گذارد و باز هم پیش می‌رود بی آنکه نگاهی بعقب
افکند و بار دیگر از سر نوشت آنها خبر گیرد

کجا هستم؟ چه می‌کنم؟ بچه‌چیز مشغولم؟ در عالمی سیر می‌کردم
که همه چیزش مرموز و ناشناس بود! آینده مجهول با همه جلوه و فریبندگی
خود در نظرم هویدا بود، لیکن پس از گذشتن هر لحظه از آن هیچ اثری
از جلوه و رخسندگی پیشین نمی‌دیدم!

روزگاری من نیز جوان بودم، امید و آرزو داشتم، صفحه درخشان
آتیه با همه زیبایی خود در پیش چشمم گسترده بود. لیکن افسوس!

نهال‌های ایام جوانی من یکایک پژمرده شدند و بخاك افتادند، و هر گز
دگر باره گل نخواهند داد !

وقتی فضای دل از عشق و امید آکنده بود ، اما اکنون همچون
گورستانی وسیع ، آرام و خالی است ؟

موقع مزرع سینۀ من از سبزه محبت سبز و خرم بود ولی امروز
این مزرع جز بیابانی خشك و بیحاصل نیست !

زمانی من هم دوست میداشتم ... کجافتند آنهایی که روزی روح
من بدیشان پیوسته بود و روزگاری دل من بیادشان می‌تپید ؟



روزها پیاپی عمر من که ابر نومییدی بر رویشان سایه افکنده
است پیش از آنکه بشمارش در آیند، میگریزند و نابود میشوند ، و از
آنها در تاریخیچه دل بجز خاطراتی غم افزا باقی نمیماند !

افسوس ! هنوز دل من بیاد آخرین آرزوهای خویش می‌تپد، هنوز
دیدگان من بر روی خاك موجوداتی عزیز اشك میریزد و آه‌های سوزان
من از فراز گور آنها بر آسمان میرود !



.

ای عشق، آیا ممکن است شعلۀ سوزان تو پیش از پایان عمر
زیبائی خاموش گردد ؟

افسوس ! دريك زندگانی در از بعد از گذاشتن ایام عشق چه میماند ؟
تنها همان خاطره‌ای که يك روز درخشان پس از سپری شدن خویش

در دل جای میگذارد و بایک بادبان کشتی بعد از گذشتن تندبادهای
سهمگین برای کشتی باقی مینهد !

مهرباناید با این زندگانی سرد و طاقت فرسا خو، گوشت و زیست
باید خفت و بیدار شد ، و از هر صبح تا صبح دیگر بار کمر شکنی را که روز
و شب مینامند بدوش کشید و پیش رفت .

آه ! چه خوب است که هنگامی که جام کف آلود زندگانی را
تا آخرین قطره بر سر کشیدیم، بر زمین اندازیم و در همش شکنیم تا دیگران
از این باده زهر آگین سهمی نداشته باشند !

امید و انتظار : این است معنای زندگی ! باید بهمین دورویی
فریبنده تسکین داشت و زندگانی کرد . شمردن و نوشتن وقایع روز هائیکه
هیچ چیز تازه ای به همراه ندارند بچه درد میخورد ؟



برای اینهاست که روح من خسته است ! برای اینهاست که جان
من از دیدار ظلمت موحشی که آن را فرا گرفته است رنج میبرد و دل من
همچون بیماری که بی تابانه در بستر خویش بغلتد مینالد و بهر دست آویزی
چنگ میزند !

برای این هاست که فکر سرگردان من مانند کبوتری مجروح
هیچ جا آرام نمیگیرد و بی دریغ ببال زنان در دامان فضا پیش میرود !
برای این هاست که من دیده را از دیدار این زمین بی حاصل
و خشک فریفته و از همه چیز آن بیجز يك كلام ، يك كلام ساده
و اسرار انگیز ، يك كلام با عظمت و پر شکوه بر زبان راه نداده ام :



«بشریت» تابلو مربوط به «تفکرات شاعرانه»
این تابلو از صفحه اول نسخه کامل تفکرات شاعرانه که در زمان حیات
لامارتین، زیر نظر خود او بچاپ رسیده نقل شده است



«خاموشی»، تابلو مربوط به «آهنگهای شاعرانه و مذهبی»
این تابلو از صفحه اول نسخه کامل آهنگهای شاعرانه و مذهبی که در زمان
حیات لامارتین وزیر نظر خود او به چاپ رسیده، نقل شده است

همچنانکه وزش تندباد بهاری، گنجشک بینوارا از آشیانی که
گهواره دوران کودکی اوست دور میکند و بی اراده بر بالای ابرهای تیره
پرواز میدهد، همچنانکه در میان گیرودار توفان پرندۀ ضعیف بناچار سر
بزیر بال خویش میکشد در انتظار فرمان تقدیر می نشیند، فکر آشفته من
نیز روح خسته ام را از کالبد من بدور میبرد و بسر چشمه نور و صفار هبری
می کند. در آنجا اسرار حیات در پیش چشمان من هویدا میشود و راز
خلقت برای من فاش میگردد.

با خود میگویم: این اراده خداوندی است که مرا هر دم بالاتر
می برد و جهان بی پایان خلقت را بیشتر در نظرم جلوه گرمی سازد.
آنگاه جسورانه نظر بر عرصه طبیعت افکنده پیش خود زمزمه میکنم:
بالهائی که تازه بر سینه من رسته اند قوی و زورمندند، برای چه بکمک
آنها بالانروم و بفرآختنای آسمانها دست نیندازم؟
میروم، میروم تا روح تشنه خود را در گردابی که هرگز خشک
نخواهد شد سیراب سازم، میروم تا عطش خویش را در سر چشمه ابدیتش فرو
نشانم و بدریای مواجی که در پی آنم برسم!

بارها خداوندی را که معبود من است در هر جا که غریزه نهائی
رهبریم کرده است جستجو نموده ام.
هنگامیکه عروس بامدادی خرامان خرامان از حجله شب آهنگ

بیرون میکند و مهر درخشان پرده زرین بر کوه و دشت میگستراند ،
دیدگان کنجکاو من نیز در پی او بهر سو نظر میدوزد .

زمانی که ظلمت عمیق شب سراسر آفاق را فرا میگیرد و چهره
زیبای ستارگان در گنبد نیلگون آسمان درخشیدن آغاز میکند، کبوتر
بلند پرواز فکر من نیز در پی او بهربال و پر میگشاید .

آسمان سقفی ندارد که چشم فکرت من صدها بار در آن رخنه
نکرده باشد . آتش ها و بادها را مسیری نیست که گامهای اندیشه من
بارها سرتاسرش را نیموده باشد .

همیشه و در هر نقطه ای که دست توانای او شاهکاری تازه پدید
آورده بود ، آوای شوق آمیز من که در برابر عظمتش بزانودرافتاده بودم
بر میخواست و شعاعی تازه بر تاریکخانه دلم میتافت .

در میان خاموشی نیمه شب ، در دل بیابانهای وسیع و آرام ، در
کنار کوره ها و دره های خلوت و ساکت ، همه جا روح کنجکاو من بدنبال
او میگشت .

ظلمت بی پایان شب با اراده با عظمت او چون پرده بی ثباتی از
برابر دیدگانم بر کنار میرفت و روح بلند پرواز من بسرعت آهنگ بالا
میکرد .

خوشه پرمرده ای که در کنار من بر زمین افتاده بود ، شاخه افسرده
علفی که با وزش باد سر بهر سو خم میکرد ، حشره شب زنده دلوی که در
سکوت پراسرار شب ناله غم انگیز خود را سرمیداد ، همه بمن می گفتند :

«بتایش کن و پرستش نمای! ماهمه مصنوع اوئیم. تنها قدرت
بیگزوان اوست که مارا پدید آورده است، وهم اوست که هر لحظه اراده
کدهما را ناپدید خواهد کرد!» صفحات تاریخ بشر نیز که بر هر يك از
آنها قلم ماجراجوئی رنگ خون زده است، با صدائی بلندتر بر من بانك
میزدند: «آنجاست، آنجاست، نگاه کن!»

هر لحظه که بحقیقتی تازه از این معمای نهان راه میبرد و شعاعی
جدید در این ظلمتکده بی پایان می یافتم. گمان میکردم که حجابی که
تا کنون چهره پر جلال خداوندی را از پیش دیدگان من پنهان داشته است
بآرامی برداشته میشود و پرده اسرار درهم میبرد، ولی آوخ که در پس
هر راز نهان مجهولی دیگر جای گرفته بود؛ با اندکی دلتنگی بروح
خویش می گفتم:

«باز هم...» واو بالبخندی صبورانه پاسخ میداد: «این نیز
خواهد گذشت!»

افسوس که با این همه، همیشه چند حرفی اصلی از نام خداوند
محو شده بود؛ ای روح افسرده و مجزون، آیا روزی خواهی توانست با
همه حقارت خود راه بسرچشمه اسرار ابدیت بری و دریچه رموز خلقت
را بگشائی؟..

کودکی سر بلند می کند و با ناتوانی در آغوش مادر خویش این

نام بزرگ را بر زبان می آورد، بی آنکه از حقیقت آن اطلاعی داشته باشد. افسوس که من نیز با همه فهم و توانائی خود هیچ چیز بیش از این کودک ناتوان از حقیقت این نام پر عظمت نمیدانم، هیچ چیز بیش از انوار زرین آفتاب که بفرمان او آغاز تابش میکند و تمام روز را بیهوده در جستجوی او بسر میبرد از این رازنهای آگاه نیستم، هیچ چیز بیش از طبیعت مرموز که پیوسته بنام او زمزمه می کند و بیادش داستان میگوید و معبدا همیشه از خود می پرسد: «پس خدای من کجاست؟» در نیافته ام.

هیچ! و با اینهمه هنوز در تکاپوی او بهر سو نظر می افکنم!

برای اینهاست که روح من محزون است، و مانند امواج خروشان دریا که هنگام برخورد به تخته سنگهای ساحلی رام و خموش گردد، مانند عودی که بر بالین مرده ای نغمه غم ساز کند، مانند کوه سینا که در زیر ابری تیره و تار از نظر پنهان شود، مانند آسمانی که ستاره ای در آن ندرخشد یا روزی که شعاعی در آن بنظر نرسد، یا مانند پیرمرد شریفی که با دلی آکنده از درد و غم، بر روی تخته سنگی نشسته بود و قادر نبود که ناله های جانسوزش را بر لبان خویش خاموش کند، و معبدا پیوسته فریاد میزد: «بگذارید حرف بزنم! بگذارید شما رایسوی خداوند دعوت کنم!» در دریای غم فرو رفته است.

۱- مقصود ایوب پیغمبر است که چنانکه در روایات مذهبی نقل شده در راه آزمایش خداوند همه چیز خود را از دست داد و حتی مریض و نزدیک بمرگ گردید و معبدا همیشه بدرگاه او شاگرد بود (کتاب ایوب، تورات، بند ۲۱).

لیکن چه میگویم؟ آفتابی که تا کنون با همه عظمت خویش جلوه گر بود، اندك اندك در برابر دیدگان من غروب میکند. ای حقیقت درخشنده ای آفتاب فروزان، آیا این توهستی که بزیر ابر جلال و شوکت خویش پنهان میشوی یا چشم من است که در پس پرده تیره خود پرستی و غرور از دیدار بازمی ایستد؟

این کودکان مسکین که در پای پله های معبد تو سر بخاک میسایند، این زنان بینوا و مردان شرمنده که دیده برای دیدار عظمت تو فرو بسته و دریچه قلبشان را بروی تو گشوده اند، چه کرده اند که برق بزرگی و قدرت تو در دیدگان شان میدرخشد و من که سالها در پی شناسائی حقیقت کوچکترین زوایای طبیعت را کاوش کرده ام، هنوز نتوانسته ام بکمترین نکته از اسرار بی پایان وجودت راه یابم؟! آیا آن دیده ای که در برابر تو بآرامی بسته میشود، بیش از چشمی که ترابا بی فراری در گوشه و کنار جستجو میکند نزد تو ارزش دارد؟..

ای خدای روشنائی! دعا های مرا بشنو و ناله های جانسوز مرا خاموش کن، فرمان ده که اشک در چشمان من بخشکد و روز برای من پایان رسد، زیرا روح من از جستجو خسته و دلم شکسته شده است. اختر ی که يك عمر جستجویش کرده ام در صحنه آسمان نیست! آفتابی که سالها در تکاپویش بوده ام در فضای بیکران طبیعت نمیدرخشد. این حقیقت عالی و قدرت بی پایان، تنها در نهاد خود ما مکان دارد.

آنجائیکه خداوند را با عظمت بی منتهای او میتوان یافت صحنه آسمان و پهنای زمین نیست، تنها زوایای روح بشری است!



یک قطره اشک

فروریزید، ای اشکهای سوزان!
 با آرامش همیشگی خود فروریزید و
 در این ریزش لحظه‌ای درنگ نکنید.
 زمانی خانه شما دلی پر شور و
 سینه‌ای پر هیجان بود، افسوس که
 اکنون مسکنتان بجز گونه‌ای زرد و
 چهره‌ای پژمرده نیست!

شما همچون قطره‌های شفاف بارانید که پیایی بر تخته سنگی فرو
 میریزد و بر اطراف پراکنده میشود، نه خورشیدی در آسمان میدرخشد
 که بخارش کند و نه نسیمی در فضا میوزد که ذراتش را با خود ببرد.
 برای سعادتمندان، شنیدن ناله‌هایی که از دل شکسته تیره‌روزان
 بدر می‌آید چه اهمیت دارد؟ دیدار قطرات سوزان اشکی که با هستگی
 بر گونه بینوایان جاری میشود چه تأثیر میکند؟

Uue Irame, ou Consolation آهنگهای شاعرانه و مذهبی، کتاب
 سوم، قطعه نهم.

در آسمان دل آنها خورشید امید با زیبایی فراوان میدرخشد .
برای چه صفا و تابش آنرا با یاد بیچاره ای که در دل او بجز ظلمتی عمیق
وجود ندارد ، برهم زنند ؟ افسوس که از غم بیچارگان تاشادی نیکبختان
راهی بس دراز است !

هر گز اشک نو میدی و محنتی لبخند نشاطشان را برهم نمیزند ، هر گز
ابر یأس و بی پناهی آسمان سعادتشان را تاریک نمیکند ، هر گز ناله فقر
و تنهایی در خاموشی دلشان طنین نمیافکند !

دنیای زیبای آینده با همه شکوه خویش در برابرشان جلوه میکند
و خورشید فروزان سعادت با تمام نور و فروغ خود بالای سرشان میدرخشد .
باده شهد آگین حیات تا قطره آخر در کامشان فرو میریزد بی آنکه تلخی
شرنگی مذاقشان را آزار دهد . درین صورت برای چه رخ بگردانند
تا قطره های اشکی را که بآرامی ازدیدگان تیره روزی سر ازیں میشود
بنگرند و بناله هایی که از دلی ستم دیده بدر می آید گوش فرادارند ؟

هیچکس از این مردمی که با لبان پر خنده از پیش او میگذرند
نیست که لحظه ای بایستد و از او احوالی پرسد . هیچکس بخود آن
زحمت نمیدهد که دهان بگشاید و برای تسلی او بگوید : « من نیز باتو
می گیریم ! »

ای دل غم دیده ، اکنون که چنین است برای چه انتظار همدردی
از دیگران داری ؟ برای چه می پنداری که روزی ناله های جانسوزت در
دل های آنان طنین خواهد افکند و آنهارا افسرده خواهد ساخت ؟

بیایید تا باد درد غم جاودانی خود خو گیریم و دم بر نیاوریم ، آتش
غم را که در کانون دلمان شعله و راست باخا کستر صبر بپوشانیم و لب بشکوه
نگشائیم ، بارنج و الم بسازیم و مصائب را آنگونه که باید استقبال کنیم .

هنگامیکه روح محزون از پس پرده نومییدی بر چهره گردون نظر
می افکند و چیزی بجز آرزوهای در خاک رفته خویش نمی بیند،
زمانی که رشته استوار محبت چون تار سستی درهم می گسلد و بندی
که آخرین پیوند اوباروی زمین است پاره میشود،
موقعی که انبوه مصائب روح ما را از هر سو در می گیرد و پنجه
زورمند غم گلویمان را می فشارد،

وقتی که در آسمان ظلمانی آینده کمترین نور امید نمی درخشد و
در جام عمر بجز شر نك جانگزا فرو نمی ریزد،
ای خداوند ! در آن وقت است که نام پر جلال تو در خاموشی دل من
طنین می افکند و دست توانای تو با قدرت بی پایان خویش بار کمر شکنی
را که بر پشت من جای دارد بر میدارد.

ای خدای بزرگ ! چگونه میتوان ندای پر نوازش تر ابا گفته های
سرود وریا کارانه دیگران برابر نهاد ؟ اینان همه هنگامی سخن می گویند
که دریچه های دل از هر سو بر روی شادمانی و خرمی گشوده است، لیکن
تو وقتی تسلی آغاز می کنی که از هیچ روزنه بر فضای ظلمانی قلب بشر
فروغی نمی تابد !

اراده مقدس تو ما را از دنیای تیره یأس و محنت بدر می برد و دریچه
آسمان امید را برویمان می گشاید ، پرده تاریک غم را از پیش چشمان
بر کنار می زند و ما را بسر چشمه نور و صفار هبری میکند. آنانکه پیوسته
ما را افسرده دیده بودند بدین شادمانی بی جهت مینگرند و لبخند
مارا می بینند، آنگاه باشگفتی از خویش می پرسند:

« این شادی از کجا آمده است؟ »

گور مادر



بادیده ای اشکبار روی بر آسمان کردم و گفتم: «ای آفتاب رخشنده،
خاموش شو، وای چرخ گردنده، از حرکت بایست. ای آسمان پهناور،
لختی بروی زمین نظر افکن و از این خونخواری و سنگدلی دست بردار.
آیا این ابر سرخ فام که هر صبحدم در کناره افق پدید میآوری، خون
عزیزانی نیست که شامگاهان از کنار حییبانشان جدا ساخته و بچنگ
درخیم عدم انداخته ای؟»

«همه چیز راست است و هیچ چیز راست نیست. عالم سراسر وهم
و پنداری است که باتناقض و ابهام در آمیخته است. چه اشتباه شگفت -

Le Tombeau d'une mère، آهنگهای شاعرانه و مذهبی،

کتاب سوم، قطعه نهم.

انگیزی! کاش نام امید جاودانه از روی زمین محو میشد و ما را بحال خویش
آسوده میگذاشت!

«میگویند: آنچه احساس میکنیم حقیقتی دارد. چه خطای بزرگی!
تنهایك حقیقت در روی زمین هست و آن غمها را آلام جانگداز ماست!
برقی در فضای ظلمانی عدم میدرخشد و نام «وجود» بر خود میگیرد، يك
لحظه دیدگان خواب آلوده ما را از هم میگشاید و روح آرامان را
مشوش میکند، آنگاه دوباره خاموش میشود و ما را در ظلمتی موخش
باقی میگذارد!

« دیده میکشائیم، لیکن بجز شبی تاریك و وحشت زانمی بینیم.
دل بمبدئی خوش میکنیم و بحقیقت مطلق ایمان می آوریم. افسوس که
«خدا» نیز بجز نام بی مسمائی نیست که بشر برای حل معمای وجود پدید
آورده و دل بدان خوش کرده است!

«ای خداوند! مرا ببخش! آیا باین مصیبت جانگاز حق آن ندارم
که حتی زبان بانکار تو نیز بکشایم؟

«همیخواهم اسرار وجود را از پرده برون افکنم! چه اندیشه
کودکانه ای! وجودی که تصور میکنیم از همه چیز بی اصل تر و موهم تر
است!

«دنیا گردابی است تیره، و ما ذرات حقیری که در آن شناوریم.
آیا در این گرداب سهمگین میباید بحقیقتی مطلق ایمان آورد یا پیوند
از همه چیز بگسست؟ افسوس! ای کاش حقیقتی سراغ داشتم.
«کودکی پای بر زمین میگذارد و گرد و غباری بر هوا بلند میکند،

آیا بشر نیز بجز غبار ناچیزی است که از صحرای عدم برخاسته و لختی در فضای وجود بگردش درآمده است؟

این همه را گفتم و بر اطراف خویش نظر دوختم. همه جا آرام و خاموش بود. با خود اندیشیدم: «چه سعادت مندند این اشیاء بی جان که از ازل روح نیافته و از خواب عمیق عدم با کابوس پریشان زندگی بیدار نشده اند!»

آنگاه بی اختیار نگاهم بروی زمین افتاد و چون دریا نوردی که از عرشه گشتی راه خویش را بر دلدل امواج خروشان جستجو کند، از سنگی بسنگی گذشتن گرفت و ناگهان در نقطه ای ایستاد، زیرا در آنجا گوری بروی زمین دیدم میشد.

آری! گوری تیره، مدفن عشق و امید و خانه یأس و فراق! آنجا که دیگر جز مرگ و فنا چیزی در خود نداشت، تنها سبزه ای در کنار آن رسته بود و با قطرات اشکی که آسمان بر آن نثار میکرد آبیاری میشد. آیا این سبزه نماینده آرزوهائی نبود اکنون در دل این خاک سیه بخاک پیوسته بود؟

اینجا، فرشته ای خفته است که پس از دوران دراز هجران بال و پر زنان بسر منزل جاودانی خود شتافت، رخت از این خاک کدان تیره بدربرد و ببار گاه جلال خداوندی پرواز کرد. مگر مرگ مقدمه وصل این حقیقت مطلق نیست؟ ... ندیده ای که هنگام طلوع آفتاب چسان شمع حقیر را خاموش میکنند؟

اینجامادری آرمیده است که واپسین دم خویش را در میان بازوان
من بر آورد و بادست من در منزلگه تازه خود جای گرفت. درختی در
صحن کلیسا سر بر زده و از روی دیوار بر فراز خاک سایه افکنده بود. در
زیر شکوفه های آن با دست خویش گودالی کندم و او را در آن گذاشتم تا
روی از این جهان برتابد و به آستان جلال خداوندی قدم گذارد.
اینجا زنی سر در خاک برده است که روز گاری مرا ازوادی عدم
بسر منزل وجود آورد، دیده ام را بروی جهان بگشود و دستم را از پی رفتن
بگرفت. هنگامیکه چشمان خسته من بر روی هم افتاد دیده بر صورتم
دوخت، و وقتی که دهانم از پی گفتار گشوده شد لبخند زنان سخن گفتم
آموخت.

در این خاک تیره اکنون دلی از حرکت ایستاده است که روزهای
دراز در کنار قلب من می تپید و بازوئی در خاک سرد رفته است که شبهای
بلند گهواره خواب من بود.

ای رهگذر، آهسته برو! مگر نمی بینی که در اینجا يك جهان عشق
وفداکاری سر بر زمین نهاده است؟

اینجا شصت سال نکوکاری و مهربانی در خاک رفته و شصت سال
عشق و امید بوادی عدم شتافته است! اینجا شصت سال تقوی و فضیلت روی
بسر منزل نیستی برده است تا روحی جاودانی باستان عظمت و جلال
خداوندی پرواز کند!

چشبهها که این فرشته مهربان دیده بر هم نهاده تا طفل کوچکش
را در خواب نگهدارد و شکار خوبی برای رنج و غم پرورش دهد!

چه اشکها بر رخسار پرمهر فرو ریخت تا اشک از دیدگان فرزندان
ناتوانش بسترده و دهان او را از پی لبخند بگشاید!

چه آهها از دل سوزان بر آورد تا سوزدل کودک خرد سالش را فرو
نشانند و او را با تحمل غمهای جهان خود دهد!

چهار ازو نیازها با خداوند بزرگ کرد تاحیاتی را که برای او بجز
باری طاقت فرسان بود بآرامی بگذرانند و دم بر نیاورد!

ولی این همه برای چه؟ برای اینکه گودالی در زمین گشوده شود
و برای همیشه او را در کام خویش فرو برد! برای اینکه سنگی بر روی
زمین نصب شود و نام بی مسمائی بر آن نقش بندد! برای اینکه سبزه ای
سراز خاک بدر کند و با خاک او پرورش یابد!

ای خداوند، آیا بهتر نبود که این کار را با مشتی خاک انجام میدادی
و این فرشته رحمت را بدینگونه از برم نمیر بودی؟

نه! هرگز خداوند بزرگ چنین آسان این منبع فروزان عشق و
مهربانی را پدید نمی آورد تا روزی بغفلت جانشین خاک سردش کند.
هرگز دستی که کائنات را میگرداند، بدین بی خبری موجودی را از بر
عزیزانش نمیر باید.

ای رهگذر، بیهوده برین سنک حقیر نظر میفکن، زیرا چیزی
در زیر آن نخواهی یافت! آنکه جستجویش میکنی، اکنون در فراخنای
آسمانها در پرواز است تا از این جهان ناچیز بسر منزل حشمت و صفا قدم
گذارد و در سراپرده با عظمت ابدیت مسکن گزیند.

ای تقوی! وجود تو از هزاران یادگار فنا پذیر بزرگتر و از هزاران
نیستی و نابودی مادی پایدارتر است.



این شاخهٔ سبز بادام که پای تاسر در پیراهنی از شکوفهٔ سپید پنهان
 شده چه زیباست و چه عطر دل انگیزی دارد!
 ولی آیا پایان عمر او نیز چنین خواهد بود؟
 افسوس! چه آنرا بر جای گذارند و چه شکوفه‌های زیبایش را
 بچینند، چه بر سر زلف دلبری جایش دهند و چه در روی قلب دلداده‌ای
 استوارش سازند، پیش از آنکه روزی چند بر آن بگذرد همچون گل
 امیدما برك ببرك فرو خواهد ریخت و از این زیبایی و دلربائی جز یأس و
 حسرت چیزی بر جای نخواهد ماند!

ای گل زیبا، چقدر ماجرای زندگانی مابتوشیبه است.
 گل زندگی ما نیز چون تو روزی سر از خاک بدر میکند و روزی
 بآرامی گلبرگهای آن میشکفتد، روزی بر اطراف خویش عطر بیزی

میکند و روزی نیز پیش از آنکه موسم تابستان فرارسد میبزمرد و باز در
دل خاک تیره مکان میگیرد!

اکنون که این شکوفه خوش آب و رنگ چنین ناپایدار است، بیا
تا فرصتی باقی است دست از آن برنداریم و از عطر دلاویزش مشام جان
را لذت بخشیم، از درون گلبرگهای خندان آن شیره روح پرورش را
بمکیم و پیش از آنکه باد صابوی جانفزایش را بغارت برد و چهره
دلربایش را آسیب رساند از آن تمتعی برگیریم.

تاریخچه زندگي این گل بیوفایی ساده است: زمانی سر از خاک
بدر کرد و روزی در سینه خاک رفت، وقتی نسیم بهاری گلبرگهای لطیفش
را از هم بشکفت و روزگاری باد خزانی هر برگ آنرا بگوشه‌ای پرتاب
کرد.

گوش فرا دار تا بشنوی که هر گلی که دستخوش این تند باد یغما گر
میشود پیش از آنکه قدم در وادی نیستی گذارد چه میگوید:

«بکوشید تا این چند روزه عمر را با شادمانی بسر برید، زیرا
دیری نخواهد گذشت که دوران شوم‌پیری فرا خواهد رسید و خاک تیره
برای همیشه شمارا در دل خویش مکان خواهد داد!»

اکنون که مقدر است این شکوفه‌های زیباروزی نابود گردند پس
هر چه زودتر بزمرد و در خاک روند!

اکنون که بنا است این گل‌های محبوب زمانی بوادی نیستی رهسپار
شوند، پس هم‌امروز رخت از جهان بربندند و نام عشق را با خود از روی
زمین بردارند!

شرح لامار تین بر قطعه شاخه بادام

يك روز، هنگام بازگشت از تراچینو برم، دقیقه‌ای چند در آلبانو توقف کردم.

ماه فوزیه بود و سراسر تپه‌ها در زیر پرده‌ای از شکوفه‌های سرخ رنگ هلو و بادام از انظار پنهان گشته بود.

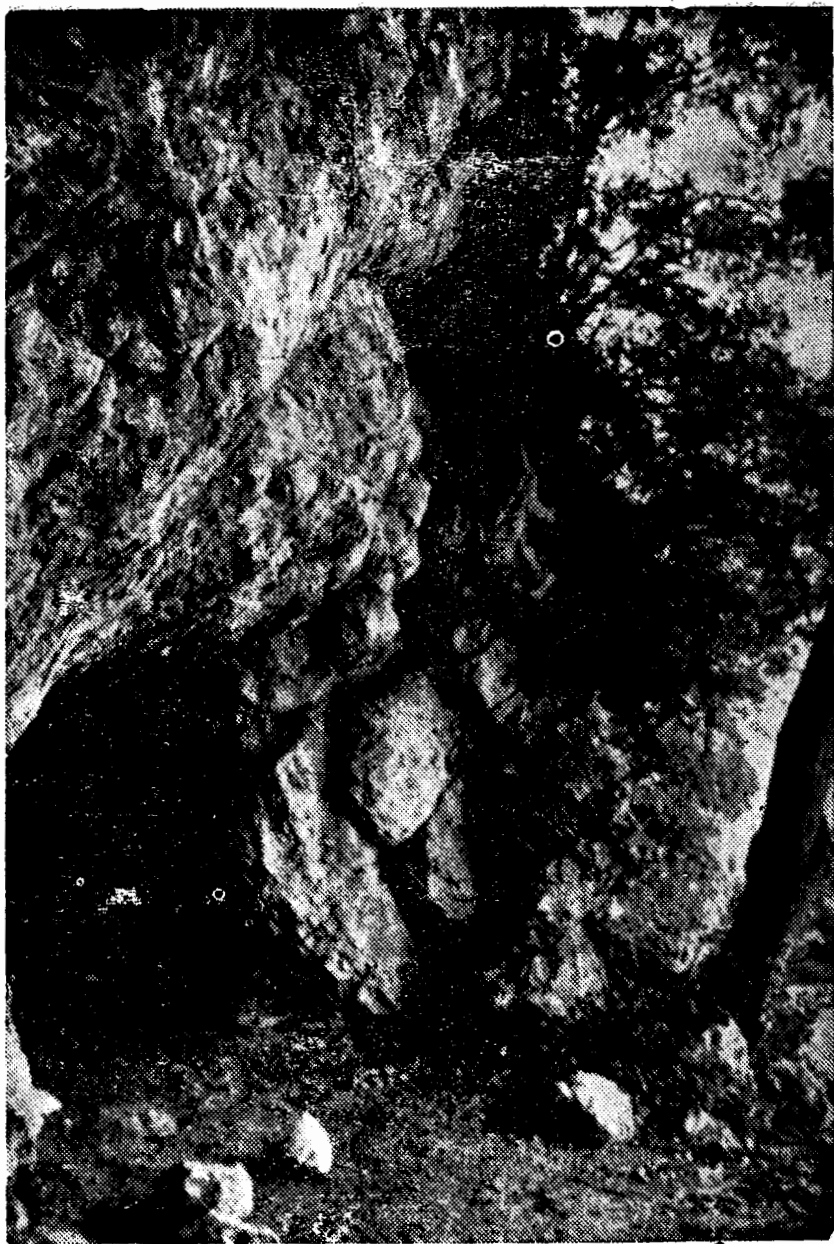
در همین وقت يك دختر جوان از اهالی لاریچیا، دهکده نزدیک آلبانو، از کنار من عبور کرد و وقتی که مرا دید لحظه‌ای بایستاد، سپس از روی زلفهای موج‌خود تاجی از گل‌های شاداب که دقیقه‌ای پیش همراهانش بر سر او نهاده بودند جدا کرد و در حالیکه برای من عادی شادمانی و سعادت میخواند به سمت من پیش آورد.

چهره او از بهار سبز زیباتر، و گونه‌هایش از شکوفه‌های بادام سرخ‌تر بود. شاخه گل را با لبسمی ملایم گرفتم و بکنار کالسکه آویختم. همان شب باحالی پرهیجان این چند شعر را که نمونه احساسات یکروز من بود نگاشتم و دیگر هم بدان مراجعه نکردم.

وقتیکه بیاریس برگشتم برای نخستین مرتبه آنها را برای يك زن جوان و زیبا خواندم و احساس کردم که این پیش‌بینی شوم قلب‌اورا بسختی در هم فشرد. این زن زیبا که در همان سال مرد، مادام دوژنود بود. (۱)

۱- مادام دوژنود زن آبه آنتوان دوژنود روحانی معروف فرانسه و

خود از زنان نامی عصر خویش بوده است.



صخره كوچك معروف به «حفرة رافائل» در ساحل درياچه بورژه
بادشمار لامارتين والوير



«ماریا آنا الیزا برج» زن لامارتین
از روی طرح خود لامارتین



ای چنگ خوشنوا! اگر تو قادر بودی که زمزمه نسیم بهاری را
در میان شاخ و برگ درختان بگوش من رسانی و آوای برخورد امواج
دریا را بتخته سنگهای ساحلی تکرار کنی، اگر میتوانستی صدای
برهم خوردن بالهای کبوتران سپید را بر فراز صحرای خاموش منعکس
سازی و همچون شاخه‌نی سبزی که بر اثر باد سحر گاهان میلرزد، زبان
مرموزی را که فرشتگان عاشق با آن راز دل میگویند بگوش مشتاقان رسانی،
اگر آن قدرت داشتی که بانغمات روح پرورت روحی را که آماج تیر

Chant d'amour ، تفکرات جدید شاعرانه ، قطعه ۳۴
این قطعه بنام «برج» زن لامارتین سروده شده است

الیه عشق شده است بخود آری و رویاهای شیرین گذشته را همچون ابر
مواجی که شامگاهان در افق سرخ فام پدید می آید در فضای خاطرش
جولان دهی ،

من میتوانستم که در همراهی تو، هنگامیکه محبوبه ام بر بستری از
گلپای سرخ آرمیده است بگوشش سرود عشق فرو گویم و نغمه محبت
ساز کنم، همچون ژاله سحری قطرات اشک بر گلبرگ عارضش فرو چکانم
و همچون باد صبا پیام دل باختگی بر روح لطیفش فرو خوانم. بر روی رخساره
دلفریش خم شوم و آهسته در گوشش بگویم: « دلبر خورشید روی من،
دیده بگشا و بر گرد خویش بنگر تا دمی از چشمان فتنه انگیزت سر نوشت
خویش دریابم. چشم بردار و بختی بر من نظاره کن، زیر انگاه جانفزای تو
برای روح خسته من از نخستین شعاع خورشید در نظر شب زنده داران
گرامی تر است ».



سخن بگو، چه در آهنگ جانفزایت در دل تأثیر میکند ! گوئی هر
کلامی که از میان دلب تو بیرون می آید آوای فرشته ایست که مرا ازین
عالم بدره یبرد و در آسمانها پرواز میدهد.

هنگامیکه آواز دلربای تو در گوش من طنین می افکند روح شیفته
من همچون معبدی که ناقوسهای خود را بنوازش در آورد بخویش می آید
و نغمه سرائی آغاز میکند !

کلامی بگو و خاموش شو، همین برای من کافی است ! وقتی که از
تو تنها آهنگی بگوش من رسد، روح من همه اندیشه ترا درمی یابد. آیا
ندیده ای که چگونه هنگامیکه چوبیار کوچک زمزمه کنان از میان

فرش چمن میگذرد هر شاخه علفی کوچکترین صدای آنرا درخود نگاه
میدارد ؟



چرا میخواهی بانگاههای آتشین خود روح مرا شعله ور سازی؟
برای خدا دیدگان دلربای خویش را فرو بند ، و گر نه مرا خواهی
کشت !

از جای برخیز و دست در دست من نه ، از روی سبزه های خرم گذر
کن و بر فراز گل های زیبا قدم گذار ، زیرا چند روز دیگر این سبزه لطیف
خاک خواهد شد و این گل روح پرور فرو خواهد ریخت .



در کنار يك دریاچه لاچوردین تپه ای است كه سر بر فراز آبها خم
كرده و پیمانی پرچینش بر امواج سیمگون سایه افكنده است . هنگام
روز بوسه پر مهر خورشید تخته سنگهای آنرا نوازش میدهد و شبانگاه
دست نسیم شاخه های علف آنرا بلرزش می آورد .

در پای يك تاك وحشی ، دست طبیعت پناهگاهی كوچك در کنار
سنگی بزرگ پدید آورده و كبوتری سفید را در میان آن آشیان داده است .
بوته های بنفشه كوهی دهانه آنرا در زیر خود پوشیده و درختان انجیر
خودرو بر كه های خویش را بر كف آن گسترانیده اند . در آنجا روز تا شب
امواج دریا زمزمه میکند و شام تا صبح كبوتر عاشق آواز میخواند . نسیم
شبانگاهی عطر بنفشه را در درون آن میپرا كند و سایه درختان چهره گلها
را از تطاول نور خورشید در امان میدارد ؟ در پای گلبنی زیبا چشمه ای

کوچک از زمین بیرون میآید و همچون عشا ق پریشان قطرات اشک از دیده فرو میریزد .

در پای این منزلگه خرم امواج سیمگون دریاچه میخروشد و در کنار آن جویبار کوچک زمزمه میکند، در درون آن نسیم بامدادی عطر میافشاند و در بالای آن آهنگ دلاویز بلبل طنین میاندازد، و گاه بگاه نیز از خلل تخته سنگهای درهم آن آه عمیقی با آه های سوزنده ما در میآمیزد و بسوی آسمان میرود .



بیا! بیا تا بایکدیگر بدانجا شتابیم و در این آشیان زیبا خانه گیریم،
در کنار امواج دریا رحل اقامت افکنیم و تار و زیکه انوار جفا کار خورشید
گلبرگهای بنفشه را بیژمرد در آنجا بسر بریم.
ای دختر! آسمان تو اینجاست، بیا و در آن مکان گیر و شبهای
تاریک مرا با اشعه خویش منور ساز!

ای پرنده من! اینجا لانه تست! پر باز کن و در آن فرود آی و
آنگاه سخن بگوی، ناله سرده، لبخند زن و نغمه سرائی کن، بگذار
لحنتی چند بشنیدن آهنگ دلربای تو غم عالم فراموش کنم و در آسمان
اندیشه بال و پر بگشایم.



افسوس! روزی خواهد رسید که روزگار خسود با دم سزده خود
سینه گرم ترا از حرکت باز خواهد داشت و گل شاداب جوانیت را پژمرده
خواهد کرد!

زمانی خواهد شد که دست یغما گرایام اثر بوسه هائی را که هنگام
سرسبزی نهال زندگانی بمن داده ای از روی لبان تو خواهد ربود و در جای
آنها جز خاطره دوران جوانی چیزی نخواهد گذاشت !

روز گاری خواهد آمد که دیدگان شهلای تو بیاد دوران گذشته
اشک خونین فرو خواهد ریخت و لبان غنچه آسایت بخاطره ایام پیشین آه
سوزان بر خواهد آورد !

در آن هنگام اگر خواستی از پس پرده خاطرات گذشته دوران
دلپذیر جوانی را مجسم بینی و ازورای حجاب آه و اشک مناظر ایام شباب
را معاینه بنگری، سر بردار و در قلب من نگاه کن: در آنجا هنوز نهال زیبائی
تو شاخ و بر گه می گستراند و گل جوانی تو عطر افشانی میکند.

هنگامیکه نسیم مرگ بوزد و شمع حیات ما را خاموش کند روح ما
بار سفر خواهد بست و بسوی دنیائی زیبا تر و پر شکوه تر روی خواهد آورد.
در آنجا من برای همیشه در کنار تو خواهم آرמיד و تا ابد ترا تنگ در
آغوش خواهم داشت .

مگر ندیده ای که چون فصل خزان فرارسد ، پرستوهای عاشق
دو بدو آشیان پیشین خود را ترك میگویند و بسوی مناطق دوردست بال
و پر میکشایند ؟

شرح لامار تین بر قطعه سرود عشق

این قطعه در تابستان سال ۱۸۲۰، در ایسکیا سروده شده . می توان
این سرود کوچک را نیز آوازی از آوازها نام نهاد ، لیکن آوازی که تأثیرش
کمتر ورنه آمیزش غربی تر از «آواز آوازهای» سلیمان است.
در این قطعه من بحقیقت شعر خیانت کرده ام ، زیرا شعر هرگز نمیتواند
آنطوری که درد و غم را نمایان میسازد خوشبختی را توصیف کند ، قطعاً
برای اینکه سعادت رمزی است که خداوند فقط در آسمان قراردادده و در
عوض روی زمین را مخصوص رنج و مشقت ساخته است!



روزها از پی هم میگذرند و فراموش میشوند ، اما ای آخرین
رؤیای عشق، هیچ چیز ترا از یاد من بیرون نمیرد.

بین، بار دیگر سال نو فرا رسیده و بر تن همه درختان جامه
زمردین پیراسته است بجز بر درخت زندگانی من ، که هر روز برگی از
آن فرومیافتد و هر گز برگی تازه بدان نمیروید .

Souvenir, تفکرات شاعرانه، کتاب اول، قطعه پنجم.

اکنون پیشانی من بدست زمانه پرچین شده ، ولی در میان این
ظلمت و خاموشی ، چهره زیبا و آسمانی تو هر روز در چشم دل من زیباتر
و آسمانی تر جلوه میکند و هر گز دست غارتگر ایام بصفا و زیبائی آن
گزندى نمیرساند ، زیرا یاد ترا چون روح من با گذشت زمانه ارتباطی
نیست .

نه ، ای زیباروی من ! هر گز چهره تو از برابر دیدگان من برکنار
نرفته است ، زیرا از آن هنگام که دیگر ترا در روی زمین ندیدم ، آسمانی
ترا همیشه در آسمان یافتم . آن روز تو چون پرنده سبک و حی بر بالهای
نسیم سحر نشستی و بسوی بالاشتافتی ، ولی شاید ندانی که از آن پس حتی
يك لحظه نیز دلم بی یاد تو تنگیده است .

درین سفر آسمانی زیبائی و صفای سحر آمیز تو نیز با تو همراه آمد
و در دیدگان فتنه انگیزت شعاع زندگی خود را بنور ابدیت سپرد .
هنوز هر لحظه که با چشم دل بسوی تو مینگرم نفس عاشقانه باد صبارامی -
بینم که گیسوان پر شکنت را پریشان میکند و سینه مرمرینت را در زیر
امواج زلفان مشکبیزت میپوشاند . نمیدانی چهره تابناک تو در پس این
حجاب تیره ، چون نخستین جلوه سپیده دم که پرده ظلمت سحر گاهان را
پاره کند چه زیبا و رؤیای انگیز است .

دلبر من ، خورشید با همه درخشندگی و جلالش در پایان هر روز
ناپدید میشود و جای خویش را بتاریکی شب میسپارد ، ولی آفتاب عشق
تو جاودانه در آسمان دل من میدرخشد و جان میبخشد . این روزی است
که شبی بدنبال ندارد .

در هر صدا که بگوשמ میرسد جز داستان تو نمیشنوم، و بهر جا که نظر میکنم جز چهره تو نمیبینم . صحرای خاموش و دریای موج ، ابرهای گذران و نسیم سبکروح همه بامن حدیث از روی زیبای تو می گویند .

هرشب، هنگامیکه دنیای خسته در خواب میرود و فرشته خاموشی بر جهان دامن میگستراند ، من بانسیم نیمه شب رازها در میان میگذارم و از روی زیبای تو داستانها میگویم. همراه امواج نسیم به آسمان زیبای شب نگاه میکنم و بر چهره ستارگان فروزان که عاشقانه بهم چشمک میزنند خیره میشوم ، ولی ای دلدار من ، بگذار بگویم که در دل هیچ ستاره ای بجز ماه روی تو نمیبینم و در چشمک اختران جز نشان چشمان عاشق کش تونمی یابم .

اکنون باردیگر بهار فرارسیده و درختان غرق شکوفه شده اند، ولی هر زمان که نسیم بهاری مرا از عطر گلها سرمست میکند بیاد می آورم که از دیر باز مست باده عشق توام، و بوی گلهای چمن بر ایم جز نشانی از نفس عطر آگین سرمست کننده تونیست .

بارها، افسرده و تنها برای اینکه غم دل جز بامحرم راز نگویم روی بصحرا میکنم و عنان دل بدست اشک میسپارم، تا آن هنگام که دست لطف توسیل سرشکم را خشک کند و گونه های سوزانم را نوازش دهد .

هرشب هنگام خفتن ترا با چشم دل می بینم که بر روی بستر خم شده ای و هنگامیکه در خواب میروم بالهای حمایتت را بر سرم میگسترانی و مرا نگهبانی میکنی: ولی شاید که ندانی که در آن وقت که من در خواب

هستم، همیشه باتونزدیکترم، زیر اتنهادردنیای خواب میتوانم پرده جدائی
را بر کنار زنم و بی حائل و حجابی باتو سخن گویم هیچ و چیز جز روی زیبای
تونبینم و هیچ صدائی بجز آهنگ سحر آمیز تونشنوم .

کاش این خوابی که بایک جهان بیداری برابر است یکباره بخواب
جاودان پیوند دوشیرینی دیدار مابی آنکه تلخی هجران بیداری در پی داشته
باشد در جهان ابدی عشق و صفا و جاودانه ادامه یابد .

دلدار من ، دیر گاهی است که در روح ما چون دوشعاع سپیده دم یا
دو آه عاشقان بهم پیوسته اند ، و با این همه من هنوز دور از تو نفس میکشم
و سالهای عمر را بیاد تو میگذرانم ، بیاد آخرین رؤیای عشق که هیچ چیز
آنها را از خاطر من محو نمیکند .

دریاچه

مقدمه

قطعه کوچکی که بنام «دریاچه» موسوم است بقدری در ادبیات فرانسه مشهور است که تصور نیروی کسی، هر قدر از لامارتین و آثار او بی اطلاع باشد، نام آنرا نشنیده باشد. این قطعه بعقیده همه جذابترین و شیرین ترین اشعار لامارتین و بعقیده بسیاری از نویسندگان بهترین شعر زبان فرانسه است. امروزه در فرانسه کمتر کسی است که از همان دوران تحصیل این قطعه زیبا را نخوانده و بخاطر نسپرده باشد، بهمین جهت با وجود اینکه صدها قطعات دیگر در ابتدا شهرت زیاد یافته ولی اندک اندک در بوتن فراموشی رفته اند، قطعه «دریاچه» لامارتین بهمان شهرت پیشین باقی مانده است. قطعه دریاچه را لامارتین در سال ۱۸۱۷ بباد مادام ژولی شارل سروده و در چاپ اول بنام «سرود دریاچه بورژ» بدان داد و نام مشهور «دریاچه» از طبع دوم بعبه بر آن نهاده شد. خود لامارتین تاریخ سرودن آنرا در دفتر یادداشت خویش چنین ضبط میکند: «پس از اینکه تمام روز بیست و نهم را (مقصود ۲۹ اوت ۱۸۱۷ است) در جنگلهای هوتکمب گذرانیدم ساعتی بتمشای دریاچه بورژ شتافتم. در آنجا بیاد گردش ماه سپتامبر خود (در حقیقت اکتبر بوده و لامارتین اشتباه کرده است) با او بروی همین دریاچه این قطعه را در کنار آبها سرودم».

قطعه دریاچه بهر حال زیباترین شعر عشقی فرانسه است، لیکن برای اینکه لطف و ملاحظه آن کاملاً محسوس گردد، باید اصل آنرا خواند، زیرا بقول یکی از نویسندگان معاصر: «تصویر شخص هر قدر هم که شبیه او باشد فقط نمونه بیجانی از یک هیكل جاندار است!» گذشته از آن چون در این قطعه سعی شده است که بیش از سایر قطعات رعایت ترجمه تحت اللفظ گردد این قسمت نیز تا حد محسوس از لطافت ترجمه فارسی آن کاسته است. پس از انتشار این قطعه تا مدتی قریب بیست سال ما بین بسیاری از موزیسینهای فرانسوی و خارجی برای ساختن موزیک آن مسابقه ای آغاز شد و بالاخره کسی که از این مسابقه فاتح بیرون آمد **لوئی فیدرمی** سر رئیس «مدرسه موسیقی کلاسیک» پاریس بود که خود لامارتین موفقیت او را تصدیق کرد و از همینجا بر شهرت موسیقی دان مذکور افزوده شد. قطعه دریاچه تقریباً بکلیه زبانهای عالم ترجمه شده و در ایران نیز قبل از این هم بنظم و هم نثر فارسی انتشار یافته است.



از لینقرار ، ما که در میان این ظلمت جاودانی ، بی آنکه قدمی
پاز پس گذاریم پیوسته بسوی سواحل تازه ای در حرکتیم ، آيا هرگز
نخواهیم توانست در روی این اقیانوس بیکران زمان حتی یکروز لنگر
اندازیم و توقف کنیم؟

ای دریاچه ! هنوز سال گردش خود را بی پایان نرسانیده است ، و
اکنون مرا بنگر که آمده ام تا بنهائی در نزدیکی امواج عزیزى که او
آرزوى باز دید آنها را بدنیاى دیگر برد ، بر روی تخته سنگى که بارها

بر روی آن نشسته اش دیده ای جای گیرم !

آنروز نیز توهمینگونه در زیر تخته سنگهای عظیم میخروشیدی
آنزمان نیز بهمینسان امواج خود را بر سینۀ آنان میسائیدی . آنوقت نیز
چون امروز موجهای کف آلودۀ خویش را بر پاهای نازنین او نثار
میکردی !

بیاضاری ؛ یکشب من و او با آرمی در روی آبهای تو پارو میزدیم .
در زیر آسمان و روی آب هیچ صدائی بجز زمزمه پاروی قایق را نان
که امواج دلبذیرت را بر هم میزند شنیده نمیشد .
ناگهان انعکاس آهنگی که از نزدیک ساحل بر میخواست امواج
ترا بسوی خویش متوجه ساخت ، و آوایی که نزد من بسی عزیز است
چنین گفت :

«ای زهرا ، از گردش بایست ، وای ساعات وصال ، از گذشت بمانید
بگذارید لختی چند با سودگی لذات شیرین ترین روزهای عمر خویش
را بچشیم .

بیچارگانی که پیوسته آرزوی مرك میبرند فراوانند ، بروید و
بر آنان بگذرید و ایام محنتشان را زودتر پایان رسانید . بروید و دمی
نیکی بختان را قراموش کنید !

ولی افسوس که بیهوده از عمر فرصت میطلبم ، زیرا دور زمان از
دست من فرار میکند و میگریزد . شب میگویم : «اندکی آهسته تر بگذر» ،
و سپیده با صدای برای محو آن سر از پشت افق بدر می کند .

پس بیائید یکدیگر را دوست بداریم و شادمان باشیم ، زیرا نه
برای دریای زمان کناره ایست و نه برای انسان مغروق پناهگاهی ؛ همه
چیز میگذرد و ما را بسرعت بسمت وادی عدم میکشاند !
ای روزگار خسود ! آیاممکن است که دقایق مستی و خرمی که
در آنها فرشته عشق بکام ما باده سعادت فرو میریزد ، باهمان آرامش
روزهای تیره بختی از چنگ ما بگریزند ؟ آیاهر گزنخواهیم توانست از
این ایام پر سعادت لا اقل اثری در نزد خود نگاهداریم ؟ آیاین روزگار
خوشی برای همیشه ناپدید می گردد و این دوران شادمانی برای ابدنا بود

۱- در اینجا دوبند دیگر بوده که لامارتین آنها را در طبع نخستین
حذف کرده است و فقط پس از مرگ او این دوبند را در نسخه خطی یافته اند .
ترجمه این بندها که ما از يك نسخه قدیمی اقتباس کرده ایم بدین قرار است :
«... آنگاه اوسکوت کرد و نگاههای آتشین ما بر چهره یکدیگر
دوخته شد . کلماتی از دهانمان بدر آمد که بجز خداوند کسی نشنید . نسیمی
وزید و ارواح مشتاق ما را باستان صلح خداوندی بالا برد . دیگر زبانمان
یاری سخن گفتن نداشت ، زیرا روح هر يك از مادر زیر بار سنگین قدس
وصفائی که بر آن فشار میآورد سرخم کرده بود . تنها دلهايمان در کنار هم
میپید و لبهايمان که بر روی هم نهاده شده بود با آهنگی که مخصوص فرشتگان
عالم بالا است بانگ میزد : ابدیت !»

مسیو شارل آلکساندر ، آخرین محرم شاعر ، در کتاب «خاطرات من
از لامارتین» در اطراف این دوبند مینویسد : لامارتین این اشعار را حذف
کرد ، زیرا جرئت اعتراف بدین گناه دلیذر عشاق را نداشت . تاکنون
تصوره یرفت که آتش این عشق سوزنده با آب بوسه ای تسکین نیافته بود ،
لیکن شاعر در يك لحظه بیخودی ، در قطعه دریاچه رازنهان را از پرده برون
افکند ، بدبختانه طولی نکشید که ژولی زیبا سردر خاك برد و این چند
شهر پر حرارت و شاعرانه نیز برای همیشه فراموش شد . تنها اثری که از آن
باقی ماند نسخه خطی کهنه ای بود که با کمال دقت در کتابخانه شاعر بنهان
شده بود و تاریخ «سال ۱۸۱۷ در کنار آنهای معدنی اکس له بن» را داشت .

می‌شود؟ آیا این زمانه‌ای که روزی اینهمه را بماداد و روزی نیز باز پس گرفت، دیگر باره آنها را بماعطا نخواهد کرد؟

ای ابدیت ! ای نیستی ! ای گذشته ! ای گردابه‌های بی‌پایان !
با این روزهای پیاپی که در کام خود فرو می‌برید چه می‌کنید؟ آخر سخنی بگوئید ! آیا این لذت بیمانند را که بدین پیرحمی از بر ما میر بآئید روزی بمای پس خواهید داد؟

ای دریاچه ! ای صخره‌های خاموش ! ای غارها ! ای جنگلهای تاریک که روزگار باشما سر مهر دارد و پس از گذشتن ایام پیری دیگر باره شمارا جوانی میبخشد ! ای طبیعت زیبا ! از این شب لااقل یاد گاری در دل نگاهدارید .

ای دریاچه ! بگذار که در آرامش و درخشم تو، در تپه‌های خندان سواحل تو و در میان شاخ و برگ کاجهای سیاه تو، و در دل تخته سنگهای دره‌ای که بر روی امواج خروشان سایه افکنده اند این خاطره محبوب باقی ماند .

بگذار که در دل نسیم فرح بخشی که می‌لرزد و می‌گذرد، در میان زمزمه امواج لاجوردین تو که بسا جل بر می‌خورد و باز می‌گردد، در نور سیمین ماه که سطح ترانقره گون می‌کند، این یادگار زیبا جای داشته باشد.
بگذار تا ناله باد، زمزمه نی، عطر دلاویز هوای تو، و هر آنچه که میتوان شنید و دید و بوئید، بگویند: «آن دو همدیگر را دوست داشتند» !

شرح لامار تین بر قطعه دریاچه

شرح کامل این قطعه در حقیقت عبارتست از کتاب «رافائل» که پیش ازین توسط من بچاپ رسیده است .

این قطعه یکی از قطعاتی است که میان اشعار من بیش از همه در روح خوانندگان تأثیر کرده ، همچنانکه روح خود مرا نیز بیش از سایر قطعات مرتعش ساخته است ، و این نشان میدهد که حقیقت همیشه جذابتر و لطیفتر از فکر شاعر است ، زیرا بزرگترین شاعر خود طبیعت است .

بارها کوشیده‌اند تا آهنگ غم انگیز موسیقی رابا ناله‌های سوزنده این اشعار در آمیزند ، لیکن فقط یکمرتبه توانسته‌اند موفق شوند و آن در مورد موزیک نیدر می‌یر است که از روی این سرود آهنگ مؤثری تهیه کرده است . من خود بدفعات در هنگام نواختن این موزیک حضور داشتم و هر بار قطرات اشکی را که بشنیدن آن از دیدگان حاضرین سرازیر شده است نگریسته‌ام ، معینا من همیشه معتقد بوده‌ام که اجتماع موسیقی و شعر بایکدیگر زیان بخش خواهد بود ، زیرا که هر یک از این دو در حد خود صنعتی کامل و غیرقابل تکمیل است . موسیقی همیشه در خویش احساسات سوزنده و لطیف را ذخیره دارد و اشعار زیبا در هر موقع آهنگ خوش آیند خود را دارا هستند ، بنابراین هیچکدام نمیتوانند چیزی را از خود کم کنند تا دیگری را در جای آن مکان دهند.



« هتل شابر همانخانه قدیمی کنار دریاچه بورژه »
که لامارتین دوران اقامت خود را در «اکس له بن» در آنجا گذرانیده ، و اکنون
بیاد او نگهداری میشود



مجسمه لامارتیه، در کنار دریاچه «بورژ»
 بر روی پایه مجسمه دو بند از بندهای های قطعه معروف «دریاچه» حجاری شده است



پایان کتاب

نغمه های شاعرانه